

شاید از کتاب احوال

۱۴۸ و رطب قومی که از ایشان خبر یافتند پروتخته چون حمید اندهستان بشیند با اصحاب خویش بفرمود تا آنها را بشنوند کردند و اسکندر را شاعر و علامت گردانند سخن عباد انده قحاطها با بجزله بر آنجا عت شد تا خت بدو تعظا عظیم در آنکند و آنان را برنج و زحمت د چار کرد و از آن طرف چون با مداد چه و بر کشود عمیر خود را بجا بسنگویش کشید تا برایشان مشرف گردید و از کثرت سواد و مردم پیکانه ایشان را شنافت و بایاران خود گفت بمانا مردمی پسند که نمی شناسم و ایشان آنان نباشند که در عقب نهادیم چون ابن بجدل آن مردم را بدید با اصحابش گفت تا با آنها حمل برودند و از سندی یقین کردوی مقبول شدند و این مخرطه این شعور در آن وقت انشا کرد

فَقَدْ طَالَ فِي الْأَقْيَانِ بَنُ بَجْدِلٍ حَيْدًا شَفَى كَلْبًا فَقَرَّتْ عُيُونُنَا

و مندر بن خان این شعر گفت

و بَادِيَةُ الْخَوَاعِرِ مِنْ نَمِيرٍ تَنَادَى وَفِيهَا فِرْقَةُ الْقِيَابِ
 تَنَادَى بِالْجَبْرِ بِرَبِّهِ بِالْقَيْسِ وَقَيْسٌ بَيْنَ فَنِيَانِ الضَّرَائِبِ
 قَتَلْنَا مِنْهُمْ مِائَتَيْنِ صَبْرًا وَالْفَاءُ بِالْتَّلَاوِجِ وَالْكَوَاوِجِ
 وَأَقْلَنَّا هَجِينِ بَنِي سَلِيمٍ يُقَدِّى الْمَهْرَ مِنْ حَبِّ الْأَبَابِ
 فَلَوْلَا اللَّهُ وَالْمَهْرُ الْمُقَدِّى لَعُودِرُوهُ وَعُرَابُ الْأَهَابِ

بموردن در
 بجزله است
 قلع بر وزن جمل
 زمین است بجزله
 جمع قلع
 روای جمع است
 معنی بجزله است
 بجزله بر وزن امیر
 معنی بجزله است
 و معنی است
 که بجزله اول
 معنی پلان است

پس از آن عمیر با سکی بزرگ راه سپرد و برایشان فرستاد و جمعی را بکشت و قیمت فراوان دریافت و گروهی را اسیر ساخت چون مردم نمی کلب از جنگ و جوش و آهنگ و خروشش عمیر خبر یافتند منازل و اماکن خود را تهی کرده فرار کردند و جز ایشان سایر قبایل و ایما را از بلای قتل و غارت عمیر آسوده نشتند و شرعی شام و احوالی نهادند و بجزله روی بنویسند از این هنگام عمیر این اشعار را در وصف این حال گوید

مَا زَالَ لَيْسَرَارِي كَهْمٌ وَ كُنْبِي وَعُقَيْتِي لِلْكَوْرِ بَعْدَ السَّجْرِ
 حَتَّى اتَّقَوْنِي بِالظُّهُورِ الْفَلَجِ هَلْ لِحَزِينٍ يَوْمًا يَوْمِ الْمَرْجِ
 وَيَوْمَ دَهْمَانَ وَيَوْمَ مَرْجِ

و مردمی از بیداری نیر این اشعار بگفت

أَخَذْتُ نِسَاءَ عَبْدِ اللَّهِ قَهْرًا وَمَا عَفَيْتُ نِسْوَةَ آلِ كَلْبِ
 صَجْنَاهُمْ بِجَبَلِ مَقْرَبَاتِ وَطَمْنٌ لَا كِفَاءَ لَهُ وَضَرْبِ
 بَيْكِبْنِ ابْنِ عَمْرِو وَهُوَ كَسْفِي عَلَيْهِ الرِّيحُ تَرِبًا بَعْدَ تَرِبِ
 وَسَعْدٌ قَدَّ نَامِنْدُ حَامِ بَأْسَمَرٍ مِنْ رِيَاكِجِ الْخَطِيبِ
 وَقَدْ قَالَتْ أَمَامَةٌ أَدْوَانِي بَلْبِيبٌ وَمَا لَقَيْتُ لِقَاءَ صَبِ
 وَقَدْ فَقَدْتُ مَعَانِي زَمَانًا وَشَدَّ الْمُعْصِمِينَ فَوْقَ حَبِي

حضرت امام محمد باقر عليه السلام

فَقُلْتُ لِمَا كَذَلِكَ مِنْ بَدَنِي عِشَاقَ الْجَبَلِ بِحَيْلٍ كُلِّ صَغِيرٍ
لَقَدْ بَدَّلَتْ بَعْدِي وَجْهَ سُوِّ وَأَثَارًا بِجِلْدِكَ يَا بَنَ كَعْبِ

وهمین اسم قشیری این شعر کتبت

أَصْبَحْتَ أَمْ مَعِيَ عَدَّ كُنْتِي فِي رُكُوبِي إِلَى مَنَادِي الصَّبَاحِ
فَدَعَيْتِي أَيْدِي قَوْمِكَ جِدًّا تَسُدُّ بَنِي بَيْتِكَ الْآنُوجِ
كُلِّ حَيٍّ أَذَقْتُ نَعْمَى وَبُوسَى بَيْتِي غَايِرَ الطَّوَالِ الرِّمَاحِ
وَ صَدُّ مَنَا كَلْبًا قَبْلَ قَبِيلِ أَوْ سَلِيبٍ شَرِّهِ مِنْ جِرَاحِ
وَأَتُونَا بِكُلِّ أَجْرٍ صَافٍ وَ رِجَالٍ مُعْتَدَةٍ وَسِلَاحِ

و نیز همین اسم گوید

أَبْلَغُ غَايِرٍ عَفَى رَسُولًا وَأَبْلَغُ أَنْ عَرَضَتْ بِي جَنَابِ
فَهَلَمَّ إِلَى جِنَابِ مَضْرَاتٍ وَ بِيضٍ لَا تَقُلُّ مِنَ الْغُرَابِ
وَ سَمِعْتُ فِي الْمَهْرَةِ ذَاتَ لَيْلٍ نَقِيمٍ بَيْنَ مِنْ صَعْرِ الرِّقَابِ
إِذَا حَسَدَتْ سَلِيمٌ حَوْلَ بَيْتِي وَ غَايِرُهَا الْمَرْكَبُ فِي الْخِطَابِ
فَمِنْ هَذَا يُقَارِبُ نَحْوِي فَمِنْ هَذَا الَّذِي يَرُجُو عَيْشَتَنَا

و ز مندرین اسرارش در وقوع این وقایع گوید

يَا كَلْبُ تَدَّ كَلْبَ الرِّفَاءِ عَلَيْكُمْ وَأَصَابَكُمْ مِنْ عَذَابِ رَسُولِ
أَهْوَلُنَا يَا كَلْبُ صَدَقَ شَيْقُ يَوْمَ الْإِقَاءِ أَمِ الْهَوِيلِ الْأَوَّلِ
أَنَّ السَّمَاءَ لَا سَمَاءَ فَالْحَقُّ بِالْغُورِ فَالْأَفْحَامِ بَيْنَ الْمَوِيلِ
تَجَنُّوبٍ عَكَفَا السَّوَابِلِ بِهَا أَرْضٌ تَدُوبُ بِهَا الْإِقَاعُ وَرُكُ
أَرْضِ الْمَذَلَّةِ لَوَجِبَتْ عَفَاكُمْ وَأَبُوكُمْ أَوْ حَيْثُ مَرَجَ بِجِدِّكَ

و همین اسباب اشارت کند و گوید

وَرَدَنَ عَلَى الْغُورِ غُورٍ بِرُكُوبِ كَانَ عِبُونًا يَا قَلْبُ أَنْتِ رَاجِ
أَقْرَبُ الْعَيْنِ مَضْرَعٌ عَسَدٍ وَ مَا لَاقَتْ سَرَامِيَهُ الْجَلَّاحِ
وَ قَامَتْ نَادِي يَا كَلْبُ وَ كَلْبٌ بَيْنَ فَيَا الصَّبَاحِ

و هم اسم قشیری گوید

يَا كَلْبُ مَهْلَاغِنَ بَنِي غَايِرِ فَلَيْسَ فِيهَا الْجَدُّ بِالْعَايِرِ
وَلَيْ جَيْدٌ وَهُوَ فِي كَرِيهِ عَلَى طَوِيلِ مَسْنَدِ ضَامِرِ

اسم قشیری

اسم قشیری
کلمات دروب
اسم قشیری

جلد اول از کتاب احوال

بِالْأَمِّ بِفَيْدِيهَا وَقَدْ شَمَرَتْ . كَاللَّبْوَةِ الْمَطْوَلَةِ الْكَاسِرِ
هَلَّا صَبَرْتُمْ لِلْقِنَاسَةِ . وَلَمْ تَكُنْ بِالْمَاجِدِ الصَّابِرِ

و این صفار الحمار کبری

عَطَّتْ مَصِيبَةً تَغْلِبُ أَشْرَاقَهُ . حَتَّى رَأَتْ كَلْبَ مَصِيبَتِهَا سِوَا
شِمُوا وَكَانَ اللَّهُ قَدْ أَخْرَاهُمْ . وَتُرِيدُ كَلْبًا أَنْ يَكُونَ لَهَا نَحْوُ
وَيَكْمُرُ بَدَانَا أَلْ كَلْبُ قَتْلِهِمْ . وَكَلْنَا بَوْمًا نَعُودُ لَكُمْ عَسَى
أَخْتِ عَلَى كَلْبٍ صَدَدٌ مِلْنَا . مَا بَيْنَ أَقِيلَةَ الْغُوبِ إِلَى سِوَا
وَعَرَنَ بَهْرَاءُ بْنُ عَمْرِو عِرْكَةَ . ثَقَبَتِ الْغَلِيلُ وَمَسَّتْهُمُ مِثْلُهَا

این قصه یعنی بگاو
گردان

و راعی این ابیات گفت

حَتَّى نَقَرَتْ بِبَوْمًا عَلِمًا بِغَارِهِ . يَكُونُوا كَعُوصٍ وَأَذَلِّ وَأَضْرَعَا
وَحَى الْجُلُوحِ قَدَّرْتُ كَلْبًا دَرِهِمْ . سَوَاعِدُ مَلَقَاءَ وَهَامَا مَضْرَعَا
وَعَنُ جَدَعْنَا أَنْفُكَ كَلْبُكُمْ نَدَعُ . لِبَهْرَاءِ فِي ذِكْرِ مِنَ النَّاسِ مَسْمَعَا
قَتَلْنَا لَوْ أَنَّ الْقَتْلَ تَبَعِي صَدَا . يَتَدَمَّرُ الْفَائِسُ قَضَاعَةَ أَقْرَعَا

و بر دایت ابی صیده این اشعار را عقل بن عسفه گوید

أَقْرَعَ الْعَبُونُ أَنْ رَهَطَ بِجَدَلٍ . أَذْبَقُوا هَوَانًا بِالَّذِي كَانَ قَدَا
صَبَحْنَا هَمَّ الْبَيْضِ الرِّفَاقِ طَبَانَا . بِجَانِبِ خَبَثٍ وَالْوَيْشِ الْمَقُومَا
وَجَرْدَاءَ مَلَكْتَهَا الْغُرَاءُ مُكَلَّمَا . تَرَى قَلَقًا تَحْتَهُ الرِّجَالُ الْهَضَمَا
يَكِيلُ فِي لَمْ تَابِرَ التَّحْلُ امْتَدَّ . وَلَمْ يَدْعُ بَوْمًا لِلْغَوَا بِرِمْعَكَا

جست نفع خادمت
جایگاه است

باجله چون بر بنی کلب فراوان غارت برد آنجا رفت از مکان خود بگو سپیدند و از هر سوی بهر سوی راه نوشته
تا در زمینهای پست و کوه دال شام در آمدند چون مردم کلب با نموضعی که مردم قیس پیاده بودند باز رسیدند قیل
قیس اما که از غزو کلب منصرف شده و با غیر میوستند بودند انصراف جست و در پان اراضی کنار فرات ما بین منازل
بنی تغلب فرود شدند و زنی از قیس که او را نام دول میخوانند و در بنی الکت بن چشم بن بکر شومس کرده بود در بنی تغلب بود
و دول از فرسان بنی تغلب بسیار میرفت و این زن را بزها و بزها را با بود و غلامی از بنی الحویش برخی از بزها پیش را برد
پس این اوری بسوی میبردند عمیر و او را می خورد و چون اصحابش بدستند و او را می بخند بطبع در آمدند و بقیه بزهای ام
دول را بگرفتند و بخوردند و چون دول نزد او رسید ماورش را نیز برداشت و دول را با شفت و جاقی را بر کرد و خود فرامی رفت
و بر بنی الحویش غارت برد و با کوهی از آن دی روی شدند و ایشان بوی جنب در انداختند و از عقابت کرد و شرف آفتاب بجا
آتش گرفت پس مردی از بنی الحویش پروت افت کرد بنی تغلب را گمان چنان بود که از آن پس برود شتری چند را از زنی از ایشان گرفت

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

اتم ایتم نام بود بر چون این خبر باطل رسیدند انت این واقعه و این بخار بگویند است پس این شعر گفت

أَنَا فِي وَدُونِي الْأَبَانِ كِلَاهُمَا وَدَاخَلْتُ أَنْبَاءَ أَعْرَمِنَ الصَّبْرِ
أَنَا فِي بَاتِنِ ابْنِي نِزَارٍ مَسَا دِيَا وَتَعَلَّبُ أَوْلَى بِالْوَفَاءِ وَبِالْعَدْرِ

و چون آن جنس بروی کشوف شد گفت

وَجَاؤُا بِجَمْعِ نَاصِرِي أَيْرَهُيْتُمْ فَمَا رَجَعُوا مِن دُودِهَا بِبَعِيرٍ

و چون ایندستان و مردم قیس کشوف افتاد بر بنی تغلب در برابر خاور غارت بردند و از آنجا که سه تن را محمول
وسی پنج شتر بردند پس جماعتی از بنی تغلب بیرون شدند و سجدت ز فرین سحارث آمدند و از قرابت خود
با او و مجاورت ایشان با او در قریب با او گفتند و از وی طلب یاری کردند و فرستادند که آنچه از ایشان
برده اند بازساند گفت چهار پانین شمارا بشمار کردانم و اگر چه از اموال خودم باشد چنان نامزد
کشکان شمارا بشماردیت رسام مردم تغلب فرستادند که از اراضی اطراف خاور با ایشان گذاردند و از آنجا
استقال دهند و مردم قیس را در مجاورت ایشان با ایشان آسیب نرسد ز فرین سحارث این سئوال را
باجابت مقبول نجات ایشان نیز گفتند بخوان از وی خوشنود و میگردند ز فرایشان را سوگند داد و اسحاق نمود
که ازین اندیشه بر گذرند این وقت مردی از آنکه با ایشان بود گفت سوگند با خداوند مسروریند اردم اگر کجا
شود مرا از حرب قیس کلی اتفاق که امروز در میان کوشندان خود باز گذاشتم ام یعنی با چنین دشمنی که مراد
رحمت محفوظ ماندن از محاربت مردم قیس شادم میگرداند و ز فری پیمان با ایشان اسحاق مینود و ایشان را سوگند
میداد و آنجا که پذیرفتار نمیشدند غیر ما او گفت آنچه اصرار کن چه سوگند با خدای که من از دیدار این قوم چنان
می خشم که خبر محاربت تو آهنگ ندارند با آنچه چون حال بدین سئوال افتاد آنجا که از نزد او بیرون شدند و جمعی فرام
کردند و در حوالی قریب چندی از قریب را قیسه را غارت نمودند در این حال عمیر بن اسحاق با ایشان طاقات نمود
و آن مرد نمیری که با ایشان بود و آن سخن میراند اول کسی بود که قتل رسید و مردم بنی تغلب منهدم و مغلوب گردیدند
و اینکار بر قیس تغلب بزرگ افتاد و از سیکونه محاربت و شامت دشمن گرا هت یافتند سلیمان بن عبد الله بن
کویه که ایس بن خراز که کین از بنی عقیبه بن سعد بن زهیر و شمر بنی از عیون تغلب شمرده میشد بقریب در آن
تا نکرده و باز فرین سحارث در آنچه در میانند داشته مناظره نماید زید بن سخن قرشی بروی چنگ در گنجد و
بجست ز فرایسکار راناکوار شمر و چون مردی کریم و طالب جمعیت بود و از تفرقه گرا هت داشت اصلاح این امر را
متصدی کردید و کسی را بجانب امیر بن قرش بن عمرو بن ربیع بن زفسه بن اسحارث بن عقیبه بن بیح بن عقیبه
سعد بن زهیر بن چشم بن الارقم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب فرستاد و پیام داد که هیچ سخنی
با مردم نمی نزار بزرگی و زنی و دینه خون پیغمت را از من پذیرفتار شوی امیر بن قرش از وی پذیرفتار شد
و قرش از اشرف بنی تغلب بود با بجز زفسه در میان اصلاح نمود لکن کینهها در سینه با بر جای ماند این سخا

جلد اول از نسب احوال

۴۰۲ عمیر روی بدرگاه مصعب بن زینر نهاد و او را آگاهی داد که مردم قضاغه در شهرهای شام داخل شده اند و اینکه
 خیزان قبیل از رسید که آنهم پیشترش نعلانی است باقی نمانده است و از مصعب خواستار شد که وی را والی ایشان
 گرداند مصعب گفت من از سخت بسوی زفر کتوب میگویم اگر او خود خواستار باشد حق اوست و گرنه تو را بر آنجا
 ولایت دهم چون زفر اینخبر بدانت از ولایت عمیر گمراهت یافت تا مبادا ظلم و جوری بر ایشان مرعی در پیش جماعتی
 بسوی رسد بفرستاد و فسرمان کرد که در مراقت هم دیگر بطوائف مختلفه بنی تغلب که در اراضی مشرقیه خاور با
 داشتند اینخبر بگذارند پس آنجماعت امتناع نمودند و روی بزفر نهادند زفر با ایشان گفت که مصعب بن زینر
 ایستاده و کتوب کرده است و هیچ چاره نیست که باید پرفتا شوند یا با مردم غیر محاربت ورزند و آن جماعت
 کار بکارزار ماندند و پاره از رسولان را قتل آوردند و ابن الاثم گوید چون اینخبر از فرسویت بسوی کران افتاد و از
 ولایت عمیر بر فنا و حال بنی تغلب اندیشناک بود پس عمیر بن اسحاق بسوی ایشان شتاب گرفت و نزدیک بنی
 که بر شاطی خاور واقع است و تا قرقیا یکوز راه میباشد با ایشان در چار شد و کارزاری و شوا بر رفت
 و کشتکاری ناهموار نمود و چنان بود که زفر بن زید برادر عارث بن چشم ابیت پسر از صلب خودش بود
 و در اینجکت بیشتر ایشان مقتول شدند و هم درین محاربت و مقاتلت قطامی شاعر مذکور آسیر شد و شترانش را
 بگرفتند و عمیر و اصحابش را غنیمی دانستند حاصل شد و این هنگام عبدالله بن شرح بن مرثد بن عبدالله بن
 کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهیر بن چشم ابیت بنی تغلب داشت و او با برادرش کشته شدند و محام
 شع بن الاطلح و عمرو بن معاویه از جماعت بنی خالد بن کعب بن زهیر و عبدالله بن شرح بن عبدالله بن
 عبد یسوع بن حرب و سعد و بن ادس از بنی چشم بن زهیر مقتول گردیدند و عمیر بر ایشان صیحه بر می کشید و
 می گفت وای بر شما ایچکس را بر جای گذارید و مردی از بنی قیس که او را انداز میخوانند آواز بر میکشید و می گفت
 هر زنی حامله که بسوی من بیاید او را پناه میدهم پس زنه های بار دار بسوی او روی نهادند و چون بود که زنان
 از هول و وحشت و خوف و خشیت قدمهای بزرگ را در زیر پاهای خود بر شکم میکشیدند تا خود را چون زنان استن
 نمایند و پناه بده کرده و چون آن سچارگان نزد آن شتی شدند سنگهای ایشان را بر هم شکافتند و زواری
 این کردار نکوهید را بسیار ناگوار شمردند و عمیر را بر اینچار طامت و نکوهش کردند و عمیر گفت من این کار کرده ام

و نه بفرموده ام و صفار محاربی در این باب میگوید

بَقَرْنَا مِنْكُمْ الْفَى بَقِيرٍ فَلَمْ نَتْرُكْ لِحَايَلِهِ جَنِينًا

و داخل در اشارت باین داستان گوید

فَلَبَّ الْخَيْلُ قَدَّ وَطَشَتْ بَشِيرٌ سَنَابِكُهَا وَقَدْ سَطَعَ الْغُبَارُ

فَجَزَّ بِهَمِّ بَيْبِيٍّ عَلَيْنَا بِي لَبْنَا بِمَا فَعَلَ الْغِدَارُ

و نیز صفار اشارت کرده است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۰۳

تَمَيَّنْتُ بِالْحَبَابِ وَرَقِيًّا فَضَادَتْ مَنَابِلَ الْأَسْبَابِ وَفَاقِي عَلَى قَدْرِ

و نیز بر کف دست

تَمَيَّنْتُ أَنْكَ بِالْحَبَابِ وَرَقِيًّا مَتَمَّنِعْ لَمْ أَنْفَرَجْتَ أَنْفِرَا جَا بَعْدَ أَقْدَارِ

و زفرین اسحارث و عتاب با عمیر و اعمال با ستوده در خابور کوی

الْأَمْنُ مُبْلَغٌ عَنِّي عُمَيْرًا رِسَالَةَ عَائِبٍ وَعَلَيْكَ زَائِدٌ

أَتْرَكَ حَتَّى نَعَاكَ كَلْبٌ وَتَجْعَلُ حَرَمًا لَكَ فِي نِزَائِدِ

كَتَيْبَةً عَلَى أَحَدِي بَدِيدِ نَحَانْتَهُ يَوْهِي وَانْكِسَارِ

و چون قطامی را اسپر کرده ز زفرین اسحارث بفرقی آمد و قطامی را از قید اسیر برانید و کعبه شتر باورد نمود و خاک

ارهم بن عمران عبیدی با پنجکایت اشارت کرده است و قطامی این شعر در مدح زفر گفت

فَفِي قَبْلِ التَّفْرِيقِ يَا ضَبَا عَا قَلَابِكُ مَوْقِفٌ مِنْكَ الْوَدَانَا

فَفِي قَادِي عَمْرٍ لِي أَنْ قَوْمِي وَقَوْمِكَ لَا أَرَى لَهُمْ لِحْتِمَا

أَلَمْ يَجْزُكَ أَنْ جِبَالَ قَبْسٍ وَتَغْلِبَ قَدَيْتِكَ أَنْضِطَا عَا

با بجد قطامی را در مدح او اشعار کثیره است علمای شعر گویند از قنات مروان و شاعران در ابتدا و حسن مطلق

زمان جا بیت امر القیس است که میگوید الاقم صبا حاتما الطلل ابالی و همچنین تفاسیر من ذکری جیب

و منزل و در شعرای اسلامین قطامی است که میگوید لَبَانًا نَحْبِيْلُكَ قَا سَلِمَ اَهْمَا الطَّلَلِ نُوْرُ شِعْرِي مُحَمَّدِيْنَ بَارِيْنَ

برو است که این شعر را میگوید

أَبِي طَلَلٍ بِالْحَجْرِ عِ أَنْ يَتَكَلَّمَا وَمَا ذَا عَلَيْهِ لَوْ أَحَابَ مِثْمَمَا

و بِالْفَرَجِ أَمَا رَهْنَدِيًّا لِلْوَلِيِّ مَلَاعِبُ مَا يَعْرِفُنَ إِلَّا تَوْقَمَا

عبد الملک بن سلم میگوید در حضور عبد الملک بن مروان حاضر بودم عاشر شبی و ظل شاعر نیز حضور داشتند و غیب

با خطل گفت که تو را شاعری باشد که با وی در شعر شعرای عرب معارضه نماید که کنی یا دوست ایداری یا نه

گفت باشی گفت لا والله یا امیر المؤمنین دوست همیدارم که گفت با ششم این اشعار را که اشاد کرده است بر وی

از آنکه قلیل السماع و قصیر الذراع و بار کنی تیره و تار است عبد الملک فرمود چه گفت است خطل این شعر قطامی را بر سر او

إِذَا مَجْتَوَكَ فَاسْمِ اَهْمَا الطَّلَلُ وَإِنْ بَلَبْتَ وَإِنْ طَا لَتَيْكَ الطَّلَلُ

لَيْسَ الْجَدِيدُ بِهِ تَقِيٌّ لَبَّاسْتَهُ إِلَّا قَلِيلًا وَلَا ذُو خَلَةٍ بِصَيْدِ

وَالْعَيْشُ لَا عَيْشُ إِلَّا مَا تَقَرَّبُ عَيْنٌ وَلَا حَالُ إِلَّا سَوْفَ تَنْقَلُ

إِنْ رَجِيْتِ مِنْ أَبِي عَثْمَانَ مَجْحَمَةً فَقَدْ يَهْوُونَ عَلَى الْمَسْتَبِيحِ الْعَمَلِ

وَالنَّاسُ مِنْ بَلَقِ خَيْرٍ فَاطْلُونَ لَهُ مَا شِئْتِ وَلَا يَمُ الْخَطْلُ الْهَبْلُ

ضیاعه بر وزن شامه
اسم و قره زفرین داشت
و در اینجا زخم شده است

جسد اول از کتاب احوال

قَدِيدٌ رِيحٌ التَّنَاقُ بِغَضِّ حَلِجَتِهِ وَقَدْ يَكُونُ مَعَ الْمُسْتَعِجِلِ الرَّيْلِ
 طَرَفَتْ جُنُوبٌ رِحَالِئِئَامٍ مَطْرِقِ مَا كُنْتُ أَحَبَّهَا قَرِيبًا الْمَعْتِقِ
 قَطَعْنَا الْبَنَاتِ بِمِثْلِ جِدِّ حَلِجَتِهِ حَسَنَ الْمَعْلُوقِ تَرْجِيدِ مَطْوُوقِ
 وَمَصْرَعِينَ مِنَ الْكَلَالِ كَأَمْنَا بَكَرُوا الْغُبُوقَ عَنِ الرَّيْحِ الْمَعْتِقِ
 مَتَوَسِدِينَ ذِرَاعِ كُلِّ مِثْلَةٍ وَمُقَرَّحِ عَدَقِ الْمَقْدَمِ مَنُوقِ
 وَجَبَتْ عَلَى رُكْبٍ يَهْدِي الصَّفَا وَعَلَى كَلَامِ كُلِّ كَالْتَقْبِيلِ الْمَطْرِقِ
 وَإِذَا نَهَى إِلَى سَمَائِهِمْ يَفْتَدِي وَمِنَ الْجُوعِ غَوَائِثُ لَمْ تَسْلُوقِ
 جَعَلَتْ تَمِيلُ خُدُودُهَا إِذَا نَهَا طَرَبًا يَهْتَمُّ إِلَى حُدَاةِ السُّوقِ
 كَالْمَضْتَابِ إِلَى زَيْتِرٍ يَمْتَعِنُهُ مِنْ زَائِعٍ لِقَلُوبِهِنَّ مَشُوقِ
 فَإِذَا نَظَرَ حَكَاتِ الطَّرِيقِ رَأَيْتُهُ لَهَا كَمَا كَلِمَةُ الْحِصَانِ الْأَبْقِ
 وَإِذَا تَخَلَّفَ بَعْدَهُنَّ لِحَاجَتِهِ حَادٍ يُشْتَعِ نَعْلُهُ لَمْ يَلْعَقِ
 وَإِذَا بَصِيْبُكَ وَالنَّوَابِثُ حَجَرٌ حَلَّتْ بِحَدِّكَ إِلَى الْخَيْلِ الْأَوْثَقِ
 لَيْتَ الْمُهْمُومَ عَنِ الْغُرَاةِ تَفَرَّجَتْ وَحَلَى التَّكْلِيمَ لِللِّسَانِ الْمَطْلُوقِ

لکن شعر کتب
 آینه است
 یعنی سرتی

چون این شعرا را عامر شعری بخواند عبد الملک از کمال وجد و تعجب گفت اور نیز ای قطای بنشیند سو کند با حد
 شعری شعرا این است شعری میگوید چون اینکار به پای رفت اخلل بر پشت و روی با من کرد و گفت یا شعری همان
 تو را در اخبار و احادیث فتوی است و اما خبر یک فن واحد نیست اگر صلاح خود را در آن می بینی که در این کتاب
 قوم و عشرت خودت حمل کنی پس ایشان را از میدان ستیزه آویز من باز دار و بخود تیغ زبان من میار از عالم
 شعری سخت برسد و گفت هرگز ازین بعد در هیچ شعری با تو معارضه نمیکنم این یک مرتبه از من در گذر آنگاه عبد الملک
 مروان روی با من کرد عرض کردم یا امیر المومنین از تو خواستار می شوم که شفاعت فرمائی تا اخلل از من بگذرد چه
 چیزی گداور کرده افتد معادلت بخیم عبد الملک بخندید و گفت ای اخلل ما را شعری در پناه و زینبار من است اخلل
 گفت یا امیر المومنین من از سختی اورا تخذیر نمودم و چون آنچه را من مکرده شمارم مندر و گذارد خزانچه اورا
 محبوب باشد متعرض نمی شوم عبد الملک گفت بر من است که شعری بآینچه تو را نیکو باشد متعرض بخوید اخلل گفت
 یا امیر المومنین آیا اینکار کفایت میفرمائی عبد الملک گفت اگر خدا تعالی بخواهد من در اینکار بروی کفیل هستم

شرح حال عبد الرحمن بن اسماعیل لقب بوضاح له من و کشته شدن
 او بدست ولید بن عبد الملک بن مروان

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عبدالرحمن بن اسماعیل بن عبدالکمال بن اذین ابی احمد بسبب صحبت رخسار و ملاحت دید او روی رخشان و چهره
 در نشان و صلاح ایمن لقب کرده بودند و در تحقیق نسب او با اختلاف رفته اند برخی از فرزندانش آن مردم فرس
 که بفرمان کسری باد هرز نصره سیف بن ذی یزید در جسد آمد و گوید یحیی از اولاد خولان بن عمرو بن شمس بن سعید بن
 جشم بن عبد شمس بن وائل بن النوش بن قطن بن عرب بن زبیر بن امین بن الیمیع بن العریج و ابو حمیر بن سنان بن شیبان
 یعرب و ابو الفرج بن قطن شمارند با جمله ابو الفرج صفهانی و جمله ششم افغانی بحال او اشارت کند و گوید و صلاح ایمن
 در تمامت عرب جاهل بود چون پدرش اسماعیل بمرد و صلاح فرود سال بود ما درش باهل خودش اشغال او و در نکاح کی بود
 مردم فرس در آمد و صلاح نیز در حجر تربت شوهر مادرش بیاید چون چندی بر گذشت عم او و جد او که مادر پدرش بود
 یا حیاتی از اهل بیت او از مردم حمیر در طلب او بیامد شوهر مادرش گفت ای فرزند من است ایچاعت باوی نکاحت نمود
 و بشود و همیشه طاقت کردند که عبدالرحمن در فرانس اسماعیل بن عبدالکمال پدر خودش متولد گشته حاکم ولایت در هند
 مردم حمیر گفت سخن شما بصدق است و دست بر سر عبدالرحمن بکشید و از آن حال دلارا و چه در لغزب در عجب شد و گفته
 میماند و صلاح ایمن استی در آن بناغ ذی یزید یعنی آن مردم فرس که حمایت ذی یزید بیامدند و از آن هنگام این کلمه
 ابوالقلب گوید و چون مادر او ذی یزید و صلاح کنه بود از یزیدی درین شکر در حق خدای تم خود گوید اساتذات

ان قلبی معلق بفساء و اضیاح اتخذ و دلس بحین
 من بنات الکریم ذاذ و فی کینه یبکین من اباه اللعین

و هم را این شعر در افتخار سجده در ابی حمیر گوید

تخی لے اسمعیل مجد مؤثلا و عبید کلا لبعده و ابوجید

در خبر است که صلاح ایمن در قطع کنده و ابوبید طائی در عراقی که برای عرب بود حاضر میشدند و چون بحال حال
 عید المثال بودند سخن بر روی می گفتند تا دید اجدادشان از کزنده چشم زخم آسوده ماند و هم زمان شیخ چهره
 ایشان نشود عجب اینک در صلاح ایمن استخفه چه رسد و خیر عمرو از فرزندانشان فرغان بن ذی الدروع الکندی
 و بقولی روضه از نو نهامهای ریاض مردم فارس بود و صلاح ایمن در بهای آن نکاح فرخاری و بوستان بهاری
 بهر سوی دست طلب دراز میکرد لکن قوم و عشیرت روضه ازین مزاجت منافعت میورزیدند از یزیدی اهل و عشیرت

و فریادندان و صلاح نیز او را بر این کردار عتاب میکردند و صلاح درین باب گوید

یا ایها القلب بعض ما تجد
 قد یحقی المرء کتم یبشدر
 و هو عبید و قلبه کد
 قد شقته السقم فلیک السهد
 بهرات آتی بهتد الامد
 ما ذاتریدین من فی عزلی
 یهدونی کما اخافهم

با جمله کلمات عشق و صلاح کشف افاد و روضه دیگری در جمله نکاح کشیده و در تی دیار برین حال برگزشت مردی

عین بضم اول جمع
 جمع چین است که
 یعنی در با و کسیر
 پدرش از مادرش
 بر است

عین بضم اول جمع
 جمع چین است که
 یعنی در با و کسیر
 پدرش از مادرش
 بر است

عین بضم اول جمع
 جمع چین است که
 یعنی در با و کسیر
 پدرش از مادرش
 بر است

عین بضم اول جمع
 جمع چین است که
 یعنی در با و کسیر
 پدرش از مادرش
 بر است

حد اول از کتاب احوال

از آن شد که روضه در آنجا بود نرزد و ضاح شد و پوشیده با وی نخی بر بند و ضاح بگریه از گریه اش پرسیدند گفت
 اینم و گوید روضه را مرض جدام افتاده و او را با آنکه دارای این مرض هستند در یک مقام انگیزه اند با تجله
 از پس این شعر و ضاح را آن عشق و عاشقی از دل بر خاست و در تشبیب بام البین دختر عبدالعزیز بن مروان بود
 ولید بن عبدالملک ایات عاشقانه بسیار است بیستم بن عدی میگوید ام البین از شوهرش ولید رخصت
 اقامت حج خواست ولید در این هنگام بر سینه خلافت جای داشت و او را اجازت داد ام البین با گریه
 از جواری ماه سیما که از فروغ دیدار خورشید و ماه را از رفتار باز داشتند جانب کعبه سپرد ولید بن عبدالملک
 از کالی غیرت و عصیت کموتی بگردد و گروه شعرا را بتول و تحویف داده که هیچکس نام آن بوستان بحال را
 در اشعار خود نیاوردند و از جواری او اشعار ننمایند با تجله ام البین راه بر سپرد و از پی دیدار مردمان
 چه که گشود و ال شعر و غزل شعرا در وصف او بگشید از میان چشمش بر چشم و ضاح بین و آن ماه طلعت سین
 بن افتاد و بهوای رخسارش چار شد و ام البین کسی را بفرستاد تا وضاح الیمین و کثیر در وصف او غزل شعر
 سرانید و ضاح الیمین در اشعار خود با اسم او تصریح نمود اما کثیر نام او عدول کرد و بنام جاریه اش غرض شعر گفت و در کمال

أغاضروكوشهدتِ عداةً بينتم

أوتيت لعاشقي لم تشكيبه

خو امانا يديت علي سادى

بواشدتو تلبغ كالن ساد

دقت الفاء اسی بی
 سوختش آن
 چیز را

بیج میگوید چون ام البین بفرج آمد هر صورتی سیکو حسن حالی دلا را کسی دوستی با وی همراه بود پس من باید این
 قیس الرقیات کفتم کدام یک ازین جماعت تشبیب کنی این شعر برای من بخوان

وَمَا تَنْتَعِبُ بِالنِّيرِ إِذَا لَرَنْتُ جَنَّوْنَا

إِذَا طَالَجَتِ رُغْلَ الْحُبِّ طَالَجَتِ الْأَمْرَ بِنَا

وَقَدْ بَجَّتْ بِأَمْسِرٍ كَانَ فِي قَلْبِي مَكْنُونًا

وَقَدْ هَمَّتْ بِمَا حَاوَلْتَ أَمْرًا كَانَ مَدْفُونًا

و با همی در کجا
 گریه
 نامه الامر بن کبر
 جمله فتح آن بی
 اقامت کرد از او شعر

پس از آن با من ظلمت کرد و گفت این تر بر من پوشیده دار چه تو این هستی آنگاه مرا نشان داد کرد

أَحْمَوْتُ عَنْ أُمِّ الْبَسِينِ وَذُجْرَهَا وَعَنَائِمَهَا

وَجَوْرَهَا بَعْدَ أَمْرِي لَمْ يَغْلُصْ صَفْوَصَفَائِمَهَا

فَرِيضَةٌ كَالثَّمِيرِ تُسْرَقُ نُوزَلُهَا بِبَيْتِهَا نَهَا

زَادَتْ عَلَى الْبَيْضِ الْحَمَانِ بِجُنَيْتِهَا وَنَقَا نَهَا

لَمَّا سَبَّكَتِ لِلشَّبَابِ وَقَعَّتْ بِرَدَائِمِهَا

لَمْ تَلْقَيْتِ لِلدَّائِمِهَا وَمَضَّتْ عَلَى عَلْوِهَا نَهَا

لَوْلَا هُمُومِي أُمُّ الْبَسِينِ وَحَاجَتِي لِلْعَائِمِهَا

همه غرض اول
 یعنی ترک عشق
 بازی کردن است

بسکوت است بخاری
 یعنی معذرت است
 زنا خود سالی و
 سخاوت از حد

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۴۰۷

قَدْ قَرَّبْتَنِي بِنِعْمَةِ مَحَبَّتِكَ لِنَجَاتِنَا

و در این اشعار پرده از راز بر گرفت و عشق خویش با آن پاره رنوز باز نمود بیخ سیکوید چون لید بن ملک و صاحب الیمن در بخت و از آن پس ام البنین حج نهاد در حجاب بود و با کسی کس سخن نگوید و من همچنان سخن بجای بود پس ابن قیس الرقیات را ملاقات کرد و گفت ما بیخ و انشا کرد

بَانَ الْبَيْتِ الَّذِي بِهِ تَلْقَى . وَاشْتَدَّ دُونَ الْحَبِيبِ الْقَلْبُ

يَا مَنْ يَصْفُرِي فِي مَفَاصِلِهَا . لَيْسَ دُونَ بَعْضِ بَطْنِهَا خَرَفُ

تشریح سیکوید با ام البنین حج نهادم و او زوجه ولید بن عبد الملک بود پس بمن و صاحب الیمن پیام فرستاد که نام مرا در یاد آورید و از مخالف من یاد کنید من با شکار نام او را ندانم که در دشت و بیابان و غایب و شب غزل و شعر نمودم و نام او را صراحتاً یاد کرده و کوشیده و لید شد و لید او را طلب کرد و بخت ابو عمر العری روایت کند که وضاح الیمن ولید بن عبد الملک را گاهی که بر مسند خلافت جلوس داشت مرع گفت ام البنین دختر عبد العزیز بن مروان و وضاح را نوید داد که نزد خودش او را با آرایش و آسایش نگاه دارد و امرش را استوار گرداند با بچه وضاح الیمن در پیشگاه ولید در آمد و شعر او را

صَبَا قَلْبِي مَالِ الْبَيْتِ مَبْلًا . وَارَقَنِي جِبَالِكَ يَا اَسْبَلًا

يَمَارِيئَةَ نِلْمُ بِنَا قَتْبِي . دَفِينُ حَمَائِنِ وَتَكُنْ خَبْلًا

اِذَا سَارَ الْوَلِيدُ بِنَا وَبِنَا . اِلَى خَبْلٍ نَلْفُ مِنْ خَبْلًا

وَنَدَى خَيْلٍ بِالشَّرْفِ دِيَارِ قَوْمِ . وَتَعْقِبُ الْاَحْرَبِ اَدْنَى وَبِلَا

ولید او را نیک خوانند و از منزل و منزل و صله و جایزه خرم ساخت و وضاح قصاید عذیبه در پیشش انشا کرد تا اینکه در خدمت ولید برض رسیده که نماز شعر و غزل را بنام ام البنین زینت می دهد و لید آشفته شده و او را براند و بفرمود تا از وی دور باشد و قتل او را پسر می نمود و در میان همچنان مجبور میزینت تا ولید او را فریب داد یکی را بفرستاد تا حفظ او را باز بود و در خدمتش حاضر ساخت و لید او را بخت و در سرای خود فروخت و از آن پس خبری از وی کشف نخت و نیز در کیفیت قتل او حدیث دیگر کنند که لید که وضاح اسم ام البنین دختر عبد العزیز بن مروان که آقایی در نشان و خستری کوهر نشان و زوجه ولید بن عبد الملک و مادر عبد العزیز ولید در غزلیات و اشعار خویش تشبیه نمود چون لید بشنید و طلب از آن کرد و در او پیشگاه خلافت حاضر گردید و بقاش حکم کرد پسرش عبد العزیز گفت یا امیرالمؤمنین چنین کن چه اینوقت هر چه وضاح گفته است مردانش قتل نماید و با او آن کن که معویه با ابی دهل نمود چنان حکام که ابو دهل بنام دخترش تشبیه نمود زید بد و شکایت برد و بنویس خواستار شد که ابی دهل را قتل رساند معویه گفت اگرش قتل رسانم شخص ثابت و محقق میشود بهتر آن است که ابوی سخی و احسان کنی تا شرمسار و ازین کردار باز شود و خویشتم را بدو رخ صفت نماید و لید این سخن را پذیرفتار شد و خان الیمن در صندوقی جای داده و زنده اش در خاک نمود ازینرو می چنان شد که در زمان دولت بنی عباس در سیاه مروی زاناد

تشریح سیکوید
عزیز بن مروان
بنی ساسانیان

تشبیه ام البنین
در اشعار

بداول از کتاب احوال

شویته و مردی از فرزندان ولید سخن آمد و می معاشرت مکالت رفت تا گاهی که از معاشرت بمقامت افتاد پس
 نزدیک شوی کتوبی با ایشان بنمود و چنان نمود که ام البنین عاشق ضاح شد و او را در صندوقی جای میدهد
 و نزد خود میداشت کی از خدام ولید بر آن حال و توقی یافت و این حکایت بود برداشت و صندوق را بدو بنمود ولید
 او را بگفت وزنده در خاک نمود این کلبی گوید چون ام البنین را دل بهوای کند زلف و ضاح پیوند و خیال بخالی
 اتصال یافت و از سوز عشق او بدو پیام کرد و او را بنخوشتن رام نمود و از دهانش کام گرفت و ضاح در آنحضرت چو
 طلعت آه متحبت و هر وقت بروی پنهان میشد او را در صندوقی جای دادی و قفل برزدی و چون کان لعاش محفوظ و
 تا چنان افتاد که وقتی که هری کرانمایه سجده لید آوردند که از صفا و بهایش در شکفتی رفت و خادمی را بخواند و سبوی
 ام البنین که کوهری بی با بود بفرستاد و پیام نمود که این کوهر را در عجب آورد و تو را فرستادم و بر کنین است دایتم
 آن خادم بیک مانگا و بر ام البنین درآمد و کوهری کرانمایه ترزدش بید و حجره اش از فروغ دیدار و ضاح خشنود
 از پیشگاه مانگوسیت ام البنین در ساعت آن ماه فرکی را در صندوق جای کرد و آن خادم بر آنحال سخن بود پس
 رسالت ولید را بگذاشت و گفت ای مولاه من ازین قطعه یک رنگ بمن بخش ام البنین او را دشنام گفت
 و از ده مراجعت داد و او این خبر بولید بگذاشت گفت یا بن الفجار و غوغ کفتی و بفرمود که دشمن را بزدند و خود
 بر پای کرده و بر ام البنین درآمد و سخن شد که در پت نشناست و خوشتن را آرایش میدهد و کیوان با در
 نشاند از آنکه آن خادم آن صندوق را از بر ولید باز نموده بود و ولید بر فرزند آن صندوق مثبت انگاه با
 ام البنین گفت این پت را از سایر پوت پترو دست میداری از صیت که از تمام پوت این پت را اختیار
 نمودی کتات از نیروی که در اینجا جلوس میکنم و هر چه خواهم در اینجا است و هر چه جویم از اینجا میم ولید گفت کی ازین
 صندوق تبار را بمن بخش گفت یا امیر المؤمنین همه تو را باشد کتات من از آنچه همین صندوق را که برانم خواهم
 گفت دیگری بخواه چه مرا در این صندوق ایشانی است که بدان حاجت دارم گفت جز این نخواهم گفت امیر
 المؤمنین بردار پس خدام را بخواند و بفرمود تا آن صندوق را بگرفتند و در مجلس در آوردند و در آنجا بگذاشتند
 انگاه غلمان خود را بفرمود در همان مجلس چاپی بکنند و با طرا برافراشد و آنچه را چندان بکنند
 تا آب رسید پس بفرمود آن صندوق را بیاوردند و گفتند ما را خبر داده اند اگر راست است همانا ما تو را کتات
 کردیم و بنجاک در آنکندیم و نام و نشان ترا بهیتم و اثر تو را قطع نمودیم و تا آخر جهان خبری از تو نماند شود و اگر
 باطل باشد شتی چو پیرا در خاک نموده ایم و کاری آسان باشد با بچه صندوق و پیرا در چاه در آوردند
 و چندان خاک بر فرازش بختیمند که با زمین مجلس ساند و سباط و فرس را چنانکه بود یکدو و ولید بر فرارش
 بست و از آن پس تا کنون نام و نشانی از ضاح دیده و شنیده نشد و نیز او ولید زنده بود ام البنین را از وی
 هاتمی نام مطوع بود پیشد تا کما یک مرکز در میان آن جدائی آنکندیم و سبب بن عبدالله گوید وقتی چنان شد که ام البنین
 رنجور گردید و ضاح نیز در دمشق اقامت داشت و بروی فرود گشته بود پس این شعر را در رنجوری او بگفت

و صندوق کرد
 و ضاح را

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

حَتَّامٌ تَكْتُمُ حُرْنَنَا حَتَّامًا . وَعَلَامٌ تَسْتَبْقِي الْمُدَّ مَوْعَ عَلَامَا
 إِنَّ الدَّيْمِيَّ لِي قَدْ تَقَافَمَ وَكَفَلَا . وَمَا وَزَادَ وَأَوْرَثَ الْأَسْفَامَا
 قَدْ صَبَّحَتْ أُمُّ الْبَنِينَ مَرِيضَةً . تَخْتَفِي نَفْسُ أَنْ يَكُونَ جَمَامَا
 يَا رَبِّ أَمْتِعْنِي بِطَوْلِ بَعَائِمَا . وَاجْتَبِ بِهَا الرَّجُلَ الْغَرِيبَ بِأَهْلَامَا
 كَرَاهِيَتَيْنِ وَدَاهِيَتَيْنِ وَبُؤْسِي . قَدْ فَارَقَ الْأَخْوَالَ وَالْأَعْمَامَا
 بِجَنَابِ ظَاهِرَةِ الثَّنَاءِ مَحْمُودِي . عَصِمُوا بِقُرْبِ جَنَابِهَا الْعِضَامَا
 لِابْتِطَاعِ كَلَامِهَا الْعِظَامَا

و نیز گویند چون وضاح از ام البنین در اشعار خود نام برد و از مهر خود با وی باز نمود و لید با شک قاش بر آمد پیش
 عبدالعزیز در خدمتش بان سبقت برکشید و گفت اگر او بر قتل رسانی مرا سوگندانی داد عافی اورا بحقیقت مقرون
 داری و مردمان تعیین کند که در میان او و مادرم دستمانی است که تو را بجان بکنده و لید از آن کار دست بکشید
 . لکن در وقتش از کینه او چون آتش تافته بود تا وقتی که در خدمتش بمرض رسانیدند که وضاح به بان ام البنین قیامت بخورد

بلکه بخوابد هر شفا طهر و قرع عبدالملک زود بخوابد عبدالعزیز نیز بر او آفته و در خدمتش گوید

بِنْتُ الْخَلِيفَةِ وَالْخَلِيفَةُ جَدُّهَا . أَخْتُ الْخَلِيفَةِ وَالْخَلِيفَةُ بَعْلُهَا
 قَرِيحَتْ قَوْلًا يَلْهَاهَا وَتَبَاثُرَتْ . وَكَذَلِكَ كَانُوا فِي الْمَثَرَةِ أَهْلُهَا

چون این اشعار گوشه و لید که دید نفس در سینه اش تنگی گرفت و آتش خشم از فرق سرش گرفت و گفت آیا کسی نیست در این
 این سکت را بر بندد و از یاد کردن زنان و خواهران با باز دارد آیا اورا خبر از نام بردن او کاری و بگوید راهی دیگر باشد
 پس بفرمود وضاح را حاضر کردند و چاهی بکنند دور آسپاشش زنده دفن نمودند اما اشعاب الدین مغربی در کتاب
 در کتاب دیوان اشعاب در بیان این داستان گوید که وضاح ایمن و ام البنین و قرع عبدالعزیز بن مروان در زمان
 کودکی همدیگر را بی دوست میداشتند و وضاح ساعتی بی دیدار آن نور صباح شکیبائی نداشتی چون نهر جاناتا با
 مجره و لید بن عبدالملک حجاب گشت و وضاح از سفر قاش بی تاب شد و خود از سرش پرواز می گرفت و چون اینست
 بطول انجامید ناچار از وطن ببار برفت و بیدار آن صبح روشن بشام برفت و همه روز در تحت قصر و لید هوا
 آن رنگ ماه و خورشید طواف دادی و چاره بدست نخوردی تا یکی روز جاری نخوردی بید و با وی عهد و ملائمت
 مکالت و موافقت گرفت و یکی روز گفت ایام البنین در آشناسی جاریه گفتم ما از خاتون من از من سپری صلح
 گفت وی دختر عم من است و اگر از مکان من بدو خبری نیک شادمان گردد و آسپاشی برفت و ام البنین در خبر داد
 ام البنین گفت وای بر تو آیا وضاح زن است گفت آری گفت اورا بخوی در مکان خود بماند تا فرستاده پیشش برآید
 پس بفرستاد و اورا نزد خود بیاورد و در صندلی جای داد و هر وقت اطمینان داشتی آن کو هر بار بار برون
 آوردی و بخوابد و در وی و چون از قیسی بر چپ پنهان شدی و دیگر با او اش بصدوق جای دادی و بقیه حکایت را

جلد اول از کتاب احوال

حکایت را

چنانکه اشارت رفت مذکور میسرورد و نیز میگوید بعد از آنکه رسید او در چاه مد فون ساخت ام ابنین بر سر چاه بیاید و بگویتی تا یکی روزش بخوان شده که بر روی و افتاده و برده بود و معافی بن زد که یا گوید که نرید بن عبد الملک ابن خلیفه است که فاعل اینکار بود لکن در این خبر و نیز در خبر مرگ ام ابنین بر آن صورت بی نظر نشاید بود و الله تعالی اعلم یوسف بن الماجشون گوید چون این شعر و ضاح را که از جمله شعرای چند است برای محمد بن المنکدر قرائت نمودم

فَأَنزَلَتْ حَتَّى تَضْرَعَتْ عِنْدَهَا وَأَعْلَنَهَا مَا رَخَّصَ اللَّهُ فِي اللَّيْمِ

یعنی آن مشوقه تن بوهال و میسرورد و مر از موصلت و معاشرش کامیاب میخواست تا بسی تصریح و زاری در پیش پشامی برود و او دادا کرد اندم که ضای در کنار آن صغیره رخصت فرموده است محمد بن المنکدر بخندید و گفت

وضاح جز در نفس خود معنی نبوده است و بقیه ابیات این است

تَحَلَّ وَضَاحٌ وَأَسْبَلَ بَعْدَ مَا تَكْفَلُ جِنًّا فِي الْكُهُولِ وَمَا نَحْمُ

وَعَلَّقَ بِنِجْنَاءِ الْعَوَارِضِ طِفْلَةً مَخْضَبَةَ الْأَطْرَافِ طَبَّةَ النَّيْمِ

إِذَا لَنْتَ يَوْمًا تَوَلَّيْنِي تَبْتَمَّتْ وَقَالَتْ مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ فِعْلِ مَا حَرَّمَ

ذکر احوال حکم بن الیمون معروف به حکم الوادی

مولای ولید بن عبد الملک بن مروان

حکم الوادی

حکم بن الیمون مولای ولید بن عبد الملک و پدرش الیمون سرترش بود و مولی از سر و پید میتراشید و پید او پر خیز و آواز کرد و این حکم مردی در از نابالو کار چشم بود شتر با بگری که رفتی و از شام بدینه حمل زیت نمودی و او بوی کیت و کما مصعب بن عبد الله بن زهر کوید حکم بن یحیی بن الیمون اصلش از فارس است و ساربان بود و از وادی القریه بدینه حمل زیت میکرد با بجه در همارت و خدایت یکا ز روزگار بود مرتحلان می کردی و وف بنواقی و چند ان خوش میگوید میگوید که مرغ را در هوا و مای را در دریا چاره و در و ساختی از به ولید بن عبد الملک تغنی میکرد و چند ان روز کار شرد که عبد درون الریشید دریافت و از بهرش بسره و بنواخت و در اوقات سلطنتش جای پرداخت و او این هزار عمر الوادی را در القریه جافتی از سرود کویان و نوازند کان پدیدار شدند عمر بن زاذان و بقولی داد بن زاذان که ولید بن زید پیش جامع لذتی میخواند و دیگر حکم بن یحیی و سلیمان و خلید بن عیسی و یعقوب الوادی در میان ایشان بود درین صفت در کمال استادی و همارت بودند اسحق بن ابی ایهیم گوید پدرم گفت در میان این جماعت سرود کویان هیچکس از حکم الوادی و ابن جامع اطبع و احسن نبود لکن فیلیح بن العوداء از ایشان اعلم بود حکم بن الیمون مذکور گوید عمر الوادی مراد ولید بن زید در آورد و در اینوقت ولید بر جاری سوار و جنبه در و او و سوزده و کاشیش بجه کنارین در شسته که برین دست و نیز چینی در آستین داشت که مذنتم حیت آنگاه گفت هر کس مرا چنانکه خواهم سرود گوید هر چه در آستین و بر تن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱۱
 انچه با کتبی است از سر تو برای
 ۲

دربتن و بزیر پای دارم اوست پس جمله معنیان بخشش می کند و در او با طبع نیاید و زود بر او پیشتر بخوانم

أَكْبَلُهَا الْوَاكُ وَوَجْهَهَا قَتَانُ
 وَخَالَهَا فَهْرِيذُ لَيْسَ لَهُ جَيْرَانُ
 إِذَا مَشَتْ تَنَّتْ كَأَنَّهَا ثَبَانُ

دوین اشعار از مطیع بن ایساست پس ویدل سرور و طرب فرو گرفت و هر چه در آستین داشت بیفکند و آن کیسه بود که
 هزار دینار فراداشت پس آن دنانیر را با آن رشتند و هر چه در آن افتاد و برای برفت و دراز گوش را با آنچه بر تن داشت

بن فرستاد بروی از قریش در صفت حکم الوادی گوید

أَبُو بَيْبِي أَخُو الْفَرَسِ الْمَعْنِي
 عَلَى الْعَبْدَانِ بَيْبِي مَا بَعْنِي
 بَعْنِي بِالْقَالِ وَالْمَخْفِي
 وَبَيْبِي مَا يَقُولُ عَلَى الدُّفُوفِ

استی میگوید وقتی حکم الوادی تفتی نمود و من صوتی بشنیدم که سخت شکفت افتادم پرسیدم این صوت از آن کیست
 گفت چنین صوت و آهنگی جز از من آنکه تو آند بود حکم الوادی وقتی تفتی نمود مردی سالخورده حضور داشت چون
 بزاخت گفت چنت پس فرامیکنند و بر آشت و با آن مرد پیر گفت بخت است شت سال است مرا با معنیها
 می پسنی و با من میگوئی چنت یعنی اینکلام در خور جوانان و نوا موختگان است وقتی چنان افتاد که سخی بن خالد حکم
 الوادی و فلیح بن العور را را سجا است این جامع تیر با ایشان بود یکی از آن دو من با دیگر می گفت این جامع
 با ما نباشد مراعات و تقویت کن تا او را مسخر نمایم چون در مجلس سخی بنعنا پرو ختم و حکیم برود و پرداخت
 من از روی وجد و هرت صیحه بر کشیدم و کفتم سو کند با خدای تفتی و غنا چنین بیاید باشد و چون من تفتی نمودم
 حکم همان معامت و تخمین نمود و چون این جامع تفتی کرد و هیچ وجهی به تخمین نداشت باز نمودیم و بر آن حال گفت
 تا شب در آمد سخی جاریه خود دنانیر را پیام کرد که اصحاب تو نزد ما هستند هیچ خواهی بوی تا آئی دنانیر با جمعی از
 و صایف و پرستارانش بیرون شد و سخی روی بد و کرد و از آنجا که گمان میکرد با من نشنوم یا او میگفت در این
 جماعت معنیها ایچکس از فلیح پاک و امن تر او من تر میت آنگاه با یکی از غلامان خود گفت برای هر آدمی
 دو هزار درهم حاضر کن پس دو هزار درهم با این جامع بداد و او بگرفت و در آستینش بپنجه حکم الوادی را نیز
 همان مقدار به او داد و در آستینش جای او و مراد دو هزار درهم بداد من با دنانیر کفتم شراب در من اثر کرده و از
 نیروی حفظ و حراست باز داشته تو از هر من نگاهدار دنانیر اندر اهرم بگرفت و با دنانیر دو هزار و دیگر بر آن
 میفرودم تا سجا اهران من یعنی جودی قنمت زانی ابراهیم بن المهدی گوید حکم الوادی بخدمت بازماند
 در آمد بارون با وی شکی و احسان در زید و سیصد هزار در پیش بعد بداد و از وی پرسش کرد که هر کس خواهد
 دهد حکم الوادی گفت با ابراهیم بن المهدی که حال شام است و او که کن پس حکم الوادی با نام رشید نزد ابراهیم شد و
 آن در اهرم را ببلاد و دویست و نود و نه هزار درهم بداد و در جواب رشید نوشت من آن سیصد هزار درهم

میفرود و من فرستاد
 و تمام او که کتبی
 تو را بخواه باز فرستادم
 و هم بر آن

جسد اول از کتاب احوال

۲۱۲ با رعایت کردم و هم دوست و نود و نه هزار در هم از خود عطا کردم و کفتم بین یک هزار در هم با او انانودی بکاشتم که عطای من و خلیفه یسایان باشد و او سی روز نزد من بماند و سیصد نوع آه نه از وی فرا گرفت که هر یک صوتش از این سیصد هزار در هم دوست تر میداشتم در آن زمان که حکم الوادی در مدینه جای داشت شنید که جامع می گفتند که باید نزد جاریه این شتران شویم که سرودی خوش نوائی دکاشد و در پس از دنبال ایشان بر نفی صاحب برهان چنان دانست که من با تفاق ایشان هشتم و آنجماعت کجا نبردند که صاحب منزل مراد دعوت کرده است و مرا نمی شناسد و آنجاریه نوائی چند بسرود من صیحه بر آوردم و آواز تحقیر زبان بلند ساختم صاحب خانه مرا بدست نام بر شمرده گفت تو چه دانی سرودن و غار صیحه و بر من در آواز نخت تا مضروبم دارد و کفتم ای بنده خدا بدلاستی در آدم و بیلاست پرون میروم چون خواستم پرون شوم صاحب سرای گفت جز این نیست که تو را مضروب میازم اینوقت بر آشفتم و کفتم اینچند یاوه مسرای و بر میا خال همانا از تو و ازین جاریه بسرود و عطا و اناتم انگاه کفتم فندان موضع را محکم کن و فندان جا اصلاح نمای چون کینز که چنان کرد بگرفتم و بسرودم و بنواقم جاریه گفت سو کند با خدای این شخص ابوی است صاحب منزل گفت فدای تو شوم بخدا تو سعادت میجویی و تو را نشناختم من بر خاتم تا پرون شوم پذیرفتار نشد کفتم سو کند با خدای پرون می شوم و دیگر باره جاریه جاری می آیم اما بسبب کرامت او که کرامت تو گویند حکم الوادی در پایان مذکوری بهر چه گفتی نمودی که نوعی از ترا و سرود است به محمد بن ابی المنصور انقطاع یافته بود و منصور را از اهراج او کلفش میآید و او را بر قامت میفتابا تبریح میداد پسرش او را طاعت کرده و گفت در پیرانه سر این پرایه بر خود برستی که در خور فغان فحشین است حکم گفت خاموش باش چه تو جایی چه من بنوای ثقیل شست سال تقی نمودم و جرقوت لایوت بده یا فتم و سالی چند پیش میت که با هکت اهراج تقی مینایم و چندان از بحر تو کسب کرده ام که هرگز مانندش ندیده باشی و چون حکم شرباب نپندنی پرداخت هرگز صوتش از حالت خود نمی گشت گویند چون خبر حکم الوادی آن عطای کران و جاریه بی پایان که از بنو سلیمان بن علی با وی مبذول شده بود گوشزد منصور کردید در محبت رفت و گفت اسراف در زمین اند چه سرودن شعری و بطرب آوردن ساقی این چند بذل و عطاران شاید تا چنان افتاد که یکی روز منصور در کوشکی رسیع جای کرده و سخنان شد که حکم الوادی منزل کتین از سرسنگان پیشگاه و قواد سپاه برفت و چون پرون شد بر استرآن قاید بر نشست و جاهای او را که منصور می شناخت بر تن داشت چون منصور او را بدید از نامش پرسید گفت حکم الواد است پس سرش بزیر افکند و همی جنبش داد آنگاه گفت اکنون دانستم که این شخص مستحق آن عطای بزرگ بوده است گفت یا امیر المؤمنین تو در نخت و آنکار را بخار میفرمودی چگونه اکنون تقوی فرمودی گفت از آنکه میدانم این سرسنگ یکید نیار از اموالش و در باطل نفاق ایچند و جز در مقام استحقاق بصر فیرساند آهنگی گوید در آنحالی که مسد می خلیفه بوی بیت المقدس راه می نوشت حکم الوادی در عرض ماه با وی دچار شده و در گرفت و بنواقت و بوفی چند بر سر

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

وَمَنْ تَخْرُجُ الْعَرَقُ فَقَدْ طَالَ حَبْنَهَا

وگفت یا امیرالمومنین سوکنه با خدای گوینده این سخن نیم پس طرسان و اعوان بسویش مشتایان شدند مهدی گفت اورا بحال خود گذارید و از ناشی پرسید کفشه حکم الوادی است پس اورا صلحه بداد و احسان نمود صالح الوادی گوید که حکم الوادی گفت چنان بود که بادی حلیفه بنامه متوسطه و آسنت میانه مایل بود که ترخیصش اندک باشد سخت بند و با ترجیح نباشد پس شی سب بدین پروان آورد و گفت هر کس مرا بطرب آورد از آن اوست ابن جامع و ابراهیم موصلی و ز پیرین رحمان که هر یک فرید روزگار بودند برایش بسرودند و اورا بطرب نیارودند و من بمقتضی و در

به انتم و این شعر ما بقه فریائی را در صنعت ابن سیرج تعریف

عَرَاءَ كَاللَّبَلَةِ الْمَبَارِكَةِ الْعَرَاءُ وَهَدَىٰ أَوَّيْلَ الظَّلَمِ

الْكُفْرِ يَنْتَبِرُ انْمِهَا وَقَدْ عَلِمَ اللهُ حَنَابِ كَلِّ مُكْتَنِمِ

بادی را ازین سرود و آواز و آهنگ و نواز چنان طرب در شغب انگذ که از فراش خود بر جت و همی ز باره و شراب بخواست و بیاشامید و یقین کردم آن سه بدره مر است پس بر خاتم و بر آن بر شتم و ابن جامع بر جن مخضر سفرود و گفت سوکنه با خدای چنان است که امیرالمومنین فرمود یک بنواخت و خوش بسرود و چون سکون یافت با فراشها فرمان کرد که آن بدره را با من حمل نمایند با ابن جامع کفتم مانند تو آدمی که شرافت نب را بجلالت حب توام دار و چنین کند و چنین گوید اگر خواهی مرا قرین شرف و شرافت باری یکی ازین سه بدره را بپذیر گفت لا والله چنین نکم سوکنه با خدای دوست دارم که خدای ازین برافزودت بر آ و آنچه تو را مزوق ساخته کو را دارد آنگاه ابراهیم موصلی نزد من آمد و گفت ازین سه بدره چیزی برگیرم کفتم لا والله یکدر هم نه هم چه تو تجمین و بتجد من سخن نراندی با جمله حکم الوادی در پایان عمر و زنده گانی دراز قرطه در

پدید شد و اورا هلاک کرد و قبل از مرگش این شعر را در می درخش گفت

إِنَّ أَبَا جَبِّي امْتَنَىٰ عِيَلَةً أَسْتَجِبُ مِنْهَا بَيْنَ عَوَاذِ

فَقُلْتُ وَالْقَلْبُ بِهِ مُوجِّعٌ بَارِي حَافِ الْمَكِّ الْوَادِي

فَرَبِّ بَيْتِ طَائِفَةِ سَادَةٍ كَأَنْصِلُ سُلْتَانَ الْأَعْمَادِ

نَادَمْتُهُمْ فِي مَجْلِسِ الْأَهْبَاءِ فَاصْتَمَّتْ الْمُنْشِدَاتُ وَالشَّوَابِ

چنانکه اشارت شد وید بن عبد الملک را بشعر شاعری و علم غایت و توجهی بود چندانکه ابوالفرج صفهانی در جمله سیزدهم اعانی در ذیل احوال ایچ بن ابجلاح کنی بابی عمر و میگوید که عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد العزیز گفته است روزی ولید بن عبد الملک بر نشست و بسوی ساجده راه برگرفت و مسجد قصبه در آمد چون نماز بگذاشت روی با احوص کرد و گفت کلبام استان زور او که صاحب شاد و بان اش گفته است

إِنَّ أَكْبَرِيَّ عَلَى الزُّورِ وَأَعْمَرُهَا إِنَّ الْكَبْرِيَّ عَلَى الْإِخْوَانِ ذُو الْمَالِ

جلد اول از کتاب احوال

لَمَّا نَالَتْ يَثْرَابَ فِي جَوَانِبِهَا فِي كُلِّهَا عَقَبَ بِتَعْيِهَا قَبَالَ
 اسْتغفرن أو منقح اللبغلة ذواته من ابن عم قلا عثم ولا خال

احوال در این اشارت کرد و گفت آن این است نیک کو طولت لاشقرک هذا الحال علیها وید گفت
 به عمرو خود را در آنجا نمی میدانت مردمان چون این داستان میداند از غایت ولید بعلم و دانش و رزید
 که او را کار به آنجا بجایده است که میداند کینت ایتحا به عمرو است و ازین پس اشارت تقالی در ذیل احوال
 خلفا و شعرای معاصرین ادبای معاصرین ایشان نیز هر چه راجع باحوال و مکالمات ولید بن عبد الملک بن

مروان باشد اشارت خواهد شد

فوت قره بنی
 مصر

ذکر فوت قره بن شریک فرمانگذار مملکت مصر

قره بن شریک بن مرثد بن الحکث العیسی از جانب ولید بن عبد الملک بن برصلاط و خراج مملکت مصر
 حکمران نافذ شهران بود دو شبته سیزده روز از ربیع الاول سال نودم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
 بمملکت مصر درآمد و چنان بود که عبدالله بن عبد الملک بن مروان از جانب پدرش عبد الملک ولایت مصر
 و برصلاط و خراج مصر حکومت داشت و روز دو شبته یازدهم جاری الآخرة سال هشتماد و ششم وارد مصر شد
 و اینوقت بیت و منقح سال روزگار بر بناده بود چون عبد الملک بمرد و برادرش ولید بن عبد الملک بر
 خلافت بپلوس که برادرش عبدالله را ولایت مملکت بر جای گذاشت و عبدالله فرمان کرد تا دو اوین
 مصر بر آنکه بلعت قطیعه بود بسان عربی نقل کرده و در زمان اوقیت اجناس مصر بالا گرفت و مردم این حال
 از عدم اقبال و شامت عبدالله شمرند چه تا آنوقت اهل مصر را چنان روزگار نمودار شده بود و عبدالله کاف
 پرشوت میکند از نیروی رتبع اجناس شریف یعنی افتاد و در شهر صفر سال هشتماد و ششم بار سفر بر بست
 و بجانب برادر بر نشست و عبدالله الرمن بن عمرون محرم انحولانی را به نیابت خود در مصر بنا نهاد اینوقت مردم
 روزگاری سخت و دشوار داشتند از نیروی از ولایت مصر عزت یافت و شریک بن قره آن مقام و منزلت
 و ریافت و روی به بناده بن عبد الملک چون بر آنحال واقف باشد تمامت ما میکند خویش فرایم
 ساخته از مصر بیرون تاخت پس او را احاطه کردند و آنچه از نفایس اموالش بودند مأخوذ داشت و بجانب برادرش
 ولید روان داشتند با تجمعه قره بن شریک در ولایت مصر استقلال گرفت و در آغاز سال نود و دوم ولید
 فرمان کرد تا آنچه عبدالله العزیز در مسجد مصر ساخته بود خراب کرد و از آن پس قره بن مروان کرد تا بر که الجیش
 پاک و تنی کرده پیش را جاری ساختند و اراضی میه امش را احیا کرده نیز از نمودند از نیروی انبار اسطبل قره
 و اسطبل العاش نام کردند و از آن پس روزگاری برگذشت و قره بن شریک در حال ولایت پنجم روز از ربیع
 سال نود و ششم بر جای مانده به یکسری رطل اقامت کشید مدت حکومتش در مصر شش سال که چند روزی بود
 در تاریخ مصر میگوید بعد از وی عبدالله الملک بن رفاعه ولایت مصر یافت و ازین خبر معلوم میشود که وفات قره بن

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

شریک قبل از وفات ولید بوده است و با خبر پاره مورخین مطابق بنقد چه فوت ولید در جادی الاخر سال نوزده
 ششم روی داد و اگر پیش شریک در شهر مدین الا اول وفات کرده باشد ناچار بعد از فوت او نبوده است با محله قره
 شریک مردی جبار و نامجو و بزه کار و تبه روزگار بود چنانکه ازین پیش در فقره نفرین عمر بن عبدالعزیز اشارت
 شد یا فنی در تاریخ مرآة البیان مرگ او در سال نود و ششم قبل از موت ولید نگاشته و نیز ابن اثیر در تاریخ الکامل
 قبل از مرگ ولید رقم کرده است و گوید در شهر صفرو فات نمود یا فنی میگوید قره بن شریک مردی شکر و بزه کار بود
 چون سبناغ از بنای جامع مصر انصراف یافت قره بن شریک اندر آمد و شراب انگور و نای و طنبور نجات و سبخت
 شب از آن باشد و روز ایشان راست کنایت از یک روز ایشان بعبادت پردازند و چون شب در آید قصصا

بما دارد تا بحسب شتتبات نقسانی بروز آوریم

ذکر احوال عدی بن الرقاع شاعر که بولید بن عبد الملک اختصاص داشت

عدی بن زید بن مالک بن عدی بن الرقاع بن عصر بن عکب بن شعل بن معاویه بن اسحاق بن معاویه بن عدی
 اسحاق بن قره بن اود و مادر معاویه بن عمارت عاتق و دختر و دایه از قبیل قضاعه است و چون رقاع نام دارد
 بدو منسوب داشتند ابو الفرج اصفهانی در کتاب فانی میگوید عدی بن رقاع شاعری نامدار و در خدمت
 خلفای نبی ائمه مقرب بود و ایشان را مدح میبرد و بولید بن عبد الملک اختصاص داشت و او را و قری
 که شعر سبکت و سلی نام داشت و او در شمار طبقه سیم شعرای اسلام است در دمشق منزل داشت و از شعرای
 حاضر است نه بادی و وقتی در محاسن ولید بن عبد الملک با جریشاعر معارضه کرد و از معارضت مناقضت
 افتاد لکن بهجات کشید جز اینکه جریر از روی تعریض در یکی از قصاید خویش او را هجو کرد و لکن بهجای او تصحیح
 نمود چه ولید سوگند خورده بود اگر جریر او را هجو گوید او را چون دایه لکام بردمان و ازین بر پشت بندد عدی
 بروی بر نشاند ابو الغراف گفته است که جریر در زمان خلافت ولید بروی داد و این وقت عدی بن رقاع
 عالمی در خدمتش حاضر بود ولید با جریر گفت آیا ویرمیشناسی گفت یا امیرالمومنین میشناسم ولید گفت عدی
 الرقاع است جریر گفت بدترین جا مهار رقاع است یعنی پانچ و دوسله و در پی زده و از ولید پرسید از کدام
 گفت باز عاتق میباشد جریر گفت عاتق همان باشد که خدای عزوجل در قرآن میفرماید عاتق اصبه تصلی اراجا

آنگاه این شعر بخواند

بِقَصْرِ بَاعِ الْعَامِلِ عَنِ النَّجْدِ وَ لَكِنَّ أَيْرَانَ الْعَامِلِ طَوْنِيْلُ

یعنی دست عالمی در جود و بخشندگی کوتاه است لکن ایرا و دراز است عدی بن رقاع در جواب جریر گفت

مَا أَتَاكَ كَأَنَّ خَيْرَكَ يَطْوِي أُمَّتٌ أَمْوَالُهُ تَذَرُ كَيْفَ تَقْوِي

یعنی آیا ماورت از طول ایر عالمی با تو دوستان گفت یا تو کسی باشی که نمیدانی چه بزبان میرانی جریر گفت

در تاریخ رقاع

حداول از کتاب احوال

بنامی کیف اقول ما درم من سخته اما من سید انم چه سیکویم انوقت عالی بر خاست و خود را پای و دید بچکند
 و بوسید و گفت مرا ازت زبان می پناه ده و دید با جری گفت اگر زبان بنا سازی او بر کشائی تو را چون چهارپایان
 زین بر زخم و لجام بردمان نم و او را بر تو سوار کنم تا ازین پس شعراء در اشعار خویش بگویش و علامت تو شعرا
 گویند از نیروی حسد بر بجنایت او را همچو نمود و گفت

إِنِّي خَالِقُ الشَّاعِرِ لَعَنُوا جُرْجَنْجَفَ
 جَاءَ لِقَبْرِ عَلِيٍّ مَرَّانَ مَسْئُوسِ
 قَدْ كَانَ أَشْوَسُ أَبَاءَ فَوْزِ شَنَا
 شَغْبًا عَلَى النَّاسِ فِي آيَاتِ الشُّوْبِ
 أَقْصَرَ كَيْفَ تَزَادُ لَنْ بِنَاحِ كُتْمِ
 قَرَعَ لَيْثِيمٌ وَأَصْلُ خَيْرٍ مَغْرُوبِ
 وَأَبْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لَنْ فِي قَمَرِنِ
 لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْهَزْلِ الْفَنَابِ

نبرد شتر و سینه
 زبان سوم اول شود
 زنه از باب نصر و طی
 سخت کرد او را
 نه از روزن کتب
 میراندل شتر نه ساز
 قناس یعنی شتر زک
 و حبش قنایس است
 ضغوسس بچه
 پرواه است
 زن بچیک ریسانا

ابو عبیده گوید چون جری آن مکالمه را در محاسن دید نمود و دید بر آشت و گفت سو کند با خدا می عرو با و خ
 اموات خدا بر تو بر نشانم آیا بوی اینگونه سخن میگذاری آنگاه بانگ بر آورد ای غلام پالان و سایر حاجی حاضر کن
 چون عمر بن الولید این خشم و تیز را سخن شد بسیار می شد و بشفاعت لب کشود تا ولید از وی در گذشت و
 با جری گفت قسم با خدا می اگر بجای او سخن بردمان بگذرانی چنین و چنان خواهیم کرد از نیروی جری را آنقدرت

مانند که عده را بصراحت بجا گوید و بجنایت می گفت چنانکه در این شعر گوید
 قَدْ جَرَّبْتُ عَمْرُؤَ فِي كُلِّ مَعْتَرَلِهِ
 طَلَبُ الْأَسْوَدِ فَأَبَالَ الْقَضَائِي

سلمان بن عیاش اشعری حکایت کند که وقتی در محاسن کی از خلفای بنی امیه از کسرو عده می بن الرقاع حاسبی
 سخن میرفت و همی گفتند کدام یک از دیگویی اشعراست جری نیز حضور داشت گفت هانا کسریک شعر گفته است که در میان
 مردمان از خود عده می بن الرقاع مشهور تر و معروف تر است و این شعر کثیر را اشتهاد نمود
 إِنَّ نَمَّ أَيْجَالٍ وَفَارَقِي حَبْرَةَ
 وَصَاحِ عُرَابِ الْبَيْنِ أَيْتَ حَبْرَةَ

چون جری این شعر بخواند و آن سخن برانده حلیفه را خشم فرو گرفت و گفت قسم بخدای آره عده می بن الرقاع در میان
 خلق از شعر کثیر اعراف باشد جری را پهلان و افسار کرده عده می را بروی سوار کنند آنگاه حکمی بوالی مدینه نهادند
 که چون از خطبه خویش در میان جماعت فراغت یافتی از مردمان پرسش گیر که این شعر از آن کس است و شعر مذکور را
 مرقوم داشت و بعد از آن از نوب عده می سؤال کن با بجهل چون الی مدینه از خطبه خویش بر حسب قانون
 پرداخت با مردمان گفت ای ایرومین من کتب فرموده است از شما پرسش کنم که گوینده این شعر کس است
 و آن شعر بخواند چون مردم بشنیدند از هر گوشه و کنار گفتند شاعر این شعر کس است آنگاه گفت مرادمان کرده است
 تا از نوب عده می بن الرقاع پرسش کنم سجد گفتند که می بیند اینم تا از میان مردمی اعرابی از آخر مسجد گفت از طایفه فاطمه است
 و دیگر از محمد بن سلام مروی است که چون رسید بن عبدالملک جمیده بن عبدالرحمن از ولایت اردن معزول گردید
 و او را مغروب ساخته موی اندویش بر برد و در میان مردمانش بی پای داشت و با آنان که بروی بر کاشته بود

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فرمان کرد تا سخنان شوند تا هر کس او را بخرد و بروی افسوس خورد و بیدج او زبان برکشاید او را بخدمت و بندگی
 گردانند از نیروی زردمان از پشم لید پیکس باوی در آشنائی میگویند و اظهار و داد میگرد و کردی بن برق که از
 عبیده بن عبد الرحمن احسان فراوان بین و در بین نیت و نیتش بود پس در برابرش بایستاد و این شعر بخواند

فَأَسْرَأْتُكَ مَسْبُوءَةً وَلَكِنَّ
 وَكُنْتُ أَخِي وَمَا وَكَلْتُكَ أَخِي
 وَقَدْ هَيْضَتُ لِنَجْوَاكَ الْقَدَامِي
 كَذَلِكَ اللَّهُ بِفَعْلٍ مَا أَرَادَا
 إِلَى الْخَيْرَاتِ سَبَابًا حَبِوَامَا
 وَصُولًا بِأَدْلَالِي مُسْتَرَادَا

مواکلان بروی تاباشند و بگردد و بخدمت ولید حاضر کردند و خبر او بگذاشتند و لید بروی بختم اندر آمد و گفت مردی
 که مغلوب من است و باوی کردم آنچه کردم مدح کنی عدی گفت ای میرا الله کان الی حنیفاً قلبی مؤسیراً
 وَفِي بَرَأْفِي أَيْ وَقْتِي كُنْتُ أَكَا وَفِي بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ هَذَا مِنْ سِيكِي وَاحْسَانِي نَمُودُ وَدَرِ بِيكِي وَنَشَانِ احْسَانِ
 با من و دیدان است پس کدام وقت بعد از چنین روز با او شش احسانش را تو انم نمود و لید گفت راست گفتی و باوی
 بگردد بنی و من از جریرت تو او هر دو تن بر کد شتم اکنون و در از دست او ان باز گیر و باز شو پس عدی بن قاسم
 عبیده را از چپک موکلین بیرون آورده برای خوشتن بر او از عبیده مسطور است که روح بن زینب از جدای نژاد
 یزید بن معاویه شد و گفت از با برادران خودمان از قبله مقدمی شدی چه از جاعت مقدسیتیم سو کند با خود
 نه از مردم شام و نه از طوائف من هستیم یزید گفت اگر سایر قوم و عیثرت تو بر این سخن همدستان شدند چنان کنم
 که میخواهی چون عدی بن الرقاع ای حکایت بشیند این شعر را شتر است و انشاء نمود

إِنَّا وَهَبْنَا وَإِنْ غَابَتْ جَمَاعَتُنَا
 بَرِّحِي ثَمَانِينَ أَلْفًا كَانَ مِثْلَهُمْ
 مَا أَقَالَ سَيِّدُنَا نَفْحُ بِنِ زَيْنَابِ
 جَمَّاجِيْلُفُ أَحْيَانًا عَلَى الرَّاحِي

و درین شعر باز نمود که روح بن زینب مطاع و مختار است و ما نیز آنچه گوید نشنودیم چون نائل بن قیس ضامی این خبر
 بشیند برآشت و برشت و باخت و در جمعه دیگر بمقصود درآمد و چون یزید بر بنبر بایستاد و از جای رجبت و گفت
 خدار که اب روح بن زینب کجاست او را بجان او دلالت کرد و نائل بن قیس روی با او یزید نمود و گفت ای
 المؤمنین مرا رسد که انیزد با تو چه گفت و ما او را نمیشناسیم و نه با خود راه میگذاریم لکن ما قومی از قحطان هستیم که
 یکد و بد و سهل و هموار با هم هممان جیباشیم چون روح بن زینب ای سخلات بشیند از آن اندیشه که بدان اندر
 باز کرد پس عدی بن الرقاع این شعر را اینباب گفت

أَضَلَّالَ لَبِيلٍ سَاقِطٍ أَكْخَانُهُ
 قَحْطَانُ وَالِدِنَا الَّذِي نُدْعِي لَهُ
 أَتَجِبُ وَالِدِنَا الَّذِي نُدْعِي لَهُ
 يَلِكُ التَّجَارَةُ لِأَنَّكَ لَيْسَ لَهَا
 فِي النَّاسِ أَعْدَاءٌ مَضَلَّلٌ نَهَارٍ
 وَأَبُو خَزِيمَةَ خَنْدِيقِ بْنِ سِزَارٍ
 يَا بِي مَعَايِرُ غَائِبٍ مُسْتَوَارٍ
 ذَهَبُ تِيَابَعِ بَائِلِي وَبَابِي

جلد اول از کتاب احوال

و در این اشعار را بنی نعل بنیس را بستود و گفت پدر ما که با او خوانده میشود نخلان است و پدر فرزند خذف بنی نخل است و تفاوت میان ناید و چون زراجر است با سرب کبود و سوزن ناید چون ناید این اشعار بشنید گفت این الرقاق همانا از در کوهش و علامت روح بن زبناح سخن را نذی یعنی از نخت با دی همه استان شدی و او را بنبرکی و عیبت بتودی کنونی گفتی عدی گفت سو کند با خدای خشم نذ بر من از غضب روح کران تو بصیحت او با من و عیبت من از وی ستوده تراست و دیگر چنان افتاد که وقتی احوص ابن سیرج بمدینه درآمد و برای انجام پارح مهمان خوش بکاروان سزائی بار میفکند عدی بن الرقاق نیز فرودگشته بود و نزد ایشان درآمد و چون یکی شب از هر دو با هم بصحبت درآمد و از هر سوی بحدیث و حکایتی زبان برکشودند عدی بن الرقاق با ابن سیرج گفت سو کند با خدای ای بنده بنی نخل اگر با استان امیرالمومنین راه برگیریم سودمند تر از آن است که با تو مقام بجزیمیم گفت از چه روی گفت از اینکه تو بجهت و با ما مشغول داری از آنچه مقصود داریم بازمانیم ابن سیرج گفت این نیز از قلت شکر و کمال ناسپاسی است یعنی خلفای روزگار و امرای و اولا تبار آرزو دارند که بسر و من روز سپارند و اینک مانند تویی سخن میکند از وی عدی بن الرقاق سخت بر داشت و گفت همانا بر ما منت میگذاری که بر تو درآمدیم و من با خند ای عهد کردم که ازین پیش در حضرت امیرالمومنین هیچ تقضی بر من و تو سایه نمیکنند این بخت و از نزد احوص ابن سیرج با استان ولید روی نند و احوص ابن سیرج در خدمت ولید بعرض رسیده بود پس بنفرمود مراد پتی علیجده جای دادند آنگاه عدی را بخواند و او قصیده که در مدح ولید انشا کرده بود بجزشش معروض داشت چون از عرض قصیده پرداخت ولید باکی از خدا اشارت کرد که ابن سیرج را بیتی باز دارد و ابن سیرج این شعر عدی بن الرقاق را که در مدح ولید کشف بود بسرود

عَفَّ الدِّيارُ نَوَّها فَأَعْتادَها مِنْ أَجْدِ ناسِمِلِ الأَبْلادِها

این قصیده در استان بنی نخل
آلوده جمع بدین
نشان است

عدی ازین سرود چنان در طرب رفت که هیچی است از پوشش پیکانه شود و گفت یا امیرالمومنین سو کند با خدا بی هرگز از وی چنین سرودی باین پایه از هیچ کس نشنیده ام و گمان ندارم که باین خوبی و خوشی شنیده باشم و اگر آن بود که این سرود در مجلس امیرالمومنین بود گفتم که طایفه از جن این قسطنطنیه نمود آیا امیرالمومنین اجازت میفرماید تا چیزی بعرض رسانم و ولید گفت بوی گفت چنین سرود گری بی عدیل در استان خلافت نشان بوده باشد و امیرالمومنین و طلب ابن سیرج برآید و او در مجلس امیر بر قاف بزبان قبایل نوزحمای قریش پای نند و چون پرسند که نید ابن سیرج متقی مولای بنی نخل است که امیرالمومنین در احضار فرموده و از راهی دور حاضر حضرت ساخته است چون عدی به این نخلان گذاشت ولید بن عبدالمکک بنجدید و با خاوم گفت تا ابن سیرج را بمجلس در آورد چون عدی او را سخنان شد از شرمندگی بر نیز برافکند آنگاه با ابن سیرج گفت بوی خدای و تو ای مبارک معذرت میجویم که گمان نداشتم که تو دارای چنین مقام باشی همانا سر او را هستی که بر من هرگونه خطا و لغزش فرود کنی پس از آن ولید فرمود تا هر یک از سوی آنچه مقرر بود عیبتی بگذاشتند و تا شامگاه با ایشان بیایان بود و هشتمین عدی گوید عدی بن الرقاق زبان بطعن کثیر برکشوده و اشعارش از نئی ستوده و میگفت ابیات هو مجازی است و نخل و سرور است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۲۱۹

و چون سهای شام بروی بوزد و در تها و میشود و این سخن که تتر و کثیر شده و بود تا وقتی چنان شد که عدی بن الرقاع در مجلس ولید آمد و قصیده خود را که او شایسته است بحرف الدیار تو لها فاعنادها بعرض رسانید و کثیر نیز حضور داشت و عدی قصیده اش را بخواند تا باین شعر رسید

ساده بجز خفاف
در وصف شرف است

وَتَسْبِيحَةٌ قَدِيحَةٌ أَجْمَعُ بَيْنَهَا
حَتَّى أَقْوَمَ مَبْلَهَا وَيَسْنَادَهَا

کثیر روی با عدی کرد و گفت اگر تو شاعری مطبوع یا فصیح یا نفون شعر و شاعری را بودی لازم نبود که در شعر خویش از سب و سبایا کنی تا بتقوم آن نیاز مندی و چون عدی باین شعر دست راست نمود

شعاف بر وزن کباب
بجزت که نرنگار
بمان است کند

نظَّمُ الْمُشَقِّفَ فِي كُؤُوبِ قَنَائِدِ
حَتَّى يُقْبِلَ بِمِثْلِهَا مَبَادِهَا

کثیر گفت لاجرم و لا بهر روز کار چون بر آن بطول انجامد عوجا میگردد و اگر مستقیم باشد محتاج به شعاف نمی شد که کوشش کرداند و چون عدی باین شعر رسید

وَعَلَيْتَ حَتَّى مَا أَمَانِيْلُ وَاحِدًا
عَنْ عِلْمِ وَاحِدَةٍ وَبِكِي أَرْزَادَهَا

کثیر گفت قسم پروردگار که درین غوی که نمودی در دغلوئی باشی و اینکار سهل است اگر امیر المؤمنین تو را استخوان کند از صفار امور از کبار آن بروی جهل تو و نهایت حماقت تو آشکار میشود که تو در حق خود چنین گمان کنی خود را دار چنین رتبه و مقام خوانی و لید از کلمات کثیر بجنبید و حاضران خندان شدند و عدی بن الرقاع چنان افسرده و شرمند و گریه کردید که نیروی نفس بر کشیدن داشت و زبان رست

ذکر اخبار عمر بن عبد الله بن ابی ربیع شاعر مخزومی

مشهور کنی بابی الخطاب

عمر بن ابی ربیع

عمر بن عبد الله بن ابی ربیع و اسم ابی ربیع حذیف بن الیغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن قتیله بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است و عمر بن ابی ربیع کنی بابی الخطاب است و وجهش او ربیع را بسبب طول قامت ذوالرکبت میخوانند چنانکه عبد الله بن الزبیری درین شعر اشارت کند

وَذُو الرُّكْبَيْنِ اشْتَبَالَ
عَلَى النُّوْقِ وَالْحَسْرَمِ

و بعضی این شعر و قصیده اشعار را از عمر بن ابی ربیع دانستند با جمله ابوالفرج اصفهانی در جلد اول اغانی سیکویه عبد الله بن ابی ربیع را در زمان بصره میخواندند رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عبد الله نام نهاد و جماعت قریش او را عدل لقب دادند چه مردم قریش در زمان جاهلیت خانه کعبه را از اموال خودشان تمامت جامه میکردند و در سال و یکبار بن ربیع به تنهایی از مال خود این خدمت پای میبرد ازین روی او را عدل خوانند کنایت ازینکه او بکنند یا اشجاعت برابر و معادل است چنانکه ابن زبیر میگوید

بِحَبْرٍ بِنِ ذِي الرُّكْبَيْنِ قَرِيبٍ مَجْلِسِي
وَدَاخَ عَلَى خَيْرَةٍ عَنِّي غَارِي

و بعضی گویند عدل لقب ولید بن الیغیره است با جمله عمر بن ابی ربیع در آن شب که عمر بن الخطاب قتل رسید

جلد اول از کتاب احوال

۲۳۰ متولد گردید و چون بزرگوار و سالافندون روزگار بر شمرده بود و با این خبر معین میگردد که مرگ ابن ربیع در زمان خلافت ولید بن عبدالملک است و او را جری متمول و نامدار بود و تجارت بسوی یمن میشد و از آنجا سودا سوداگران مایه و زر بود و در شش اسارت محترمه و بقولی محترمه عطان بود و از زمین محل عطر بود و هشام بن المغیره نیز او را تزویج کرد و او بجهل و عاثر و دیر شام آوی متولد شدند و عمر بن ابی ربیع را پیری صالح و نیکو کردار بود که جوان نام داشت و عرجمی شاعر در حق وی گوید

شهبندی جوان علی حقیقتها
العبید بن ربیع علیها جوان

چون جوان این شعر شنید نزد عرجمی شد و گفت مرا با تو چه کار باشد که مراد شعر خود گواه میخوانی کدام وقت مرا نزد صاحب خود بشهادت بروی کدام زمان من در چنین امور شاه و حاضر بودم در خبر است که در آن زمان که زیاد بن عباده است اسماء ثنی امارت حجاز داشت جوان بدو شهادتی در امری بگذاشت زیاد بن شعر که مذکور شد تمثیل کرد و گفت شهادت تو را پذیرفته گردانیدیم وقتی این عباس در مسجد الحرام جای داشت و نافع بن ازرق که رویی ذاریج در خدمتش پیش مسائل میکردند در آن حال عمر بن ابی ربیع با دو جامه رنگین گلگون که بر تن داشت پدید شد و نزد ابن عباس جلوس کرد و ابن عباس جلوس کرد و ابن عباس به و روی نمود و گفت از اشعار خویش با ما قرائت کن پس عمر بن ابی ربیع این قصیده را بخواند

آین الی نعم آنت غایب نسبک
هداة غدا و دایح نمسجرت

و این قصیده را تا پایان بر خواند این وقت نافع ازرق روی با ابن عباس کرد و گفت خدا را در میان من و جانان از راهی بس و در طی مراحل و حشر و حال کنیم و بر تو فرود شویم تا از مسائل حلال و حرام پرسش نمایم و تو با ما بکار کنی اما چون یکی از مترجمهای قریش بخدمت تو شون و گویند

لکث رجلا آنا انما التمس فارضت
فجزی فی آنا بان لثنی فجزت

دل به سپاری و خاطر با وی کناری ابن عباس گفت این شعر چنین نیست گفت پس چگونه گفت اینطور گفت است فجزی و آنا بان لثنی فجزت نافع چون این سخن شنید گفت عجب است این شعر را محفوظ هم داشته ابن عباس گفت آری و ازین برانسنزدن که خواسته باشی تمامست مقید و از بجزت قرائت کنم نافع از کمال تعجب گفت آری خوانم هشتم که اشارت می پس ابن عباس آن قصیده را از اول تا آخر و از آخر تا اول بر او بر خواند با اینکه زبان کمره از ابن ربیع نشنیده بود یکی از حاضران چون این توه خاطر را سخنان شد گفت هرگز از تو ترسش تر ندیده ام ابن عباس گفت اما من بچکس را به گاهت علی بن ایطاب علیه السلام ندیدم و ابن عباس بکلفت هرگز چیزی را نشنیدم جز اینکه روایت کردم یعنی فوراً در خاطر سپردم بسیار بود که ناله و صوت نایچه را میشنیدم و چون گرا بهت داشتم که چون بشنوم ناله در خاطر محفوظ خواهد ماند راه گوش خود بر می بستم با سجد ابن عباس با ابن ربیع گفت از قصاید خویش بخوان پس این سماع بخواند و سکوت کرد و گفت غدا دار چهر اینها ابن عباس گفت وللذاب بعد غدا بعد

قصیده مذکور در پیش پیرای ابی ربیع بر آرزوی گوید
کلیت ابن عباس

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عمر گفت ای ملک الله من صراع ثانی را چنین گفته بودم آیشینده بودی گفت نشینده بودم مکن سزاوار بود که همین باشد
 یعقوب بن اسحق میگوید مردم عرب در چیز طایفه قریش را بدنامت طوایف تقدم میدادند اگر بتقدم ایشان در مقامات
 شعریه اقرار نداشتند تا عمر بن ابی ربیع نمایش گرفت اینوقت شعری را در کار بر تقدم قریش در فزون شعر نبر قابل کردیدند
 و دیگر در هیچ خبر با قریش منازعه نداشتند نصیب میگوید عمر بن ابی ربیع در توصیف ماه رویان ستوده و فدا متبت
 وقتی سلیمان بن عبدالمکنت با عمر گفت چه خبر تو را از مدح ما باز داشته گفت من بمدح رجال لب نمی کشایم بلکه حاج جعفر نوبخت
 هشم و ازیزی بود که این مرع می گفت هیچ خبر بر دو شیرگان پرده نشین زبان کار تر از اشعار این ربیع در نیامده است
 و هشام بن عمرو می گفت باز نهی از اشعار عمر بن ابی ربیع چیزی باشد نخند چه ایشان را در عهد زمانه اولت کنند
 و هبلکت در انکند و این شعرا و انشادی نمود و شاه مقال خویش می ساخت

لَقَدْ أَرْسَلْتُ جَارِيَةً وَقُلْتُ لَهَا خذْ بِي حَقِّكَ
 وَ قَوْلِي فِي مَلَأَ طَفْعِي لِي نَبِّ تَوَلَّى عَسْرَتَكَ

وقتی فندوق پان از تشبیهات عمر ایشینده گفت این همان است که شعراء در طلب آن هستند مکن بخوار نشدند
 نیافشد در خیر است که در کوفه مردی فقیه بود که مردمان در خدمتش اجمن شدند و خاک کرات علیه کردند یکی روز از شعر
 عمر بن ابی ربیع در حضرتش سخن رفت و او مستحجن شمرد با وی گفت که ام کس را راضی استی که مصدق باشد و در این حال
 قمار و او را ایشان عبور میداد آن فقیه گفت بعین شخص خوشنودم آنجاست با حاد کفشد چه کوفی در حق کسی که فغان
 میداند که اشعار عمر مستحسن نیست تا در آشت و گفت این شخص کیت و کجاست ما را بد در ساینده کفشد با وی فغان
 گفت با مادرش در سپوزم شاید کسی را باز آورد که از عمر برتر و نامی تر کرد و پیش بن را فغان کوییدم از عمر بن ابی ربیع شنیدم
 که چون روز کار جوانی من بود با من عشق میورزیدند اما من بعشق کسی چار نبودم لکن اکنون بیدار سر و قدان سر خوار
 تا میرم گرفتارم گرفتارم و یکی روز در نهوان زن سیمین ذقن مرا بیدیدند کین از ایشان گفت یابن ابی ربیع
 با من نزدیک شو تا چیزی در گوش تو گویم پس او با من و من به و نزدیک شدم و آن یک نیز زیاد و من با آن یک بسیار
 مشغول شدم و آن یک را اعضای مرا با سخن همی بگریید و من از لذت بسیار این بر کزیدن آن شعر نشدم اما این
 تحصیل پاکه من بود چنانکه عبدالله بن عباس بن ابی ربیع کویید وقتی عمر بن ابی ربیع بر کوه ابو قیس برآمد و مراد زاده
 کانش با وی و سجالت احرام بودند عمر با یکی از ایشان گفت تا دست او را بگرفت آنگاه گفت قسم پروردگار که هرگز
 چیزی در حق زنی گفته ام که ز خود با من گفته باشد و هرگز بجز نام جامه را بر کشیدم و چون عمر برض موت دچار شد
 با درش شت بروی بسیار جرع میگوید عمر گفت چنان میدانم این جرع تو بر من سبب آن کافیات که در معانی اری
 سو کند باضای هرگز نگب فاشه شده ام عارث گفت جز ازین دور بر تو میمانم کیتم اکنون مرا آسوده ساختی بیستم
 فدی کویید وقتی زنی که در تمامت زنه های جهان خوشش روی تر بود بگردد آمد و در آن حال که عمر بن ابی ربیع مشغول
 بود نظرش بر آن ماه طلعت بیخا و در پیشش و درش جای کرد و به نزدیک شد و از هر سوی سخن ماند و آن زن بیخ بود

جدا اول از کتاب احوال

تفت شد چون شب دیگر آمد عمر در طلب او درآمد تا او را دریافت آن زن گفت اینک در حرم صدای او را می شنیدم که در شب
اینجا چیت که پیشها و کنی عمر در مکالمه امحاج کرد چند آنکه آن زن از بدنامی بنید بشید و چون شب دیگر در رسید با برادرش
لغت ای برادر با من پرون شود و سناکن حج ما با من پاموز چه من چنانکه شایه بنیدانم پس هر دو تن پرون شدند
چون همرا نضید از دهم سب را دید خاست بر ترنم فرود کرد و دید برادرش اوست و شیرین بی رقیب بر نیامده پس وی کنارش

و چون آن زن این حال دید بدین شعر مثل جت

لَعْدُوا لِقَاتَابِ عَلِيٍّ مِنَ الْأَكْلَابِ كَيْهٍ
وَالَّتِي سَوَّلَةَ التَّنَائِيدَ لِلصَّنَائِدِ

در خبر است که چون این خبر بنور خلیفه پیوست گفت دوست همی داشتم که هیچ مستوره از زنه های قریش نماندی جز اینکه
این حدیث بشندی از مدانی مذکور است که گفت وقتی بزید بن معویه علیه القمه شکر ال حره را بخان بود و در حدیثش
عرض میداد پس مردی از اهل شام با سپری کند و فرسوده از وی برگشت زید بنجدید و آن مرد گفت و یکان
هنا سپر عمر بن ابی ربیع از سپر تو بهتر است و مقصود زید این شعر بود

فَكَانَ مَجْتَنِي حَفْلًا مَن كُنْتُ أَكْفَى
ثَلَاثَ شَخْوَجٍ كَأَعْيَانٍ وَمَنْصُورٍ

در یکی از سالها فاطمه و قرم محمد بن الاشعث با مادرش با همت حج پیامند و چون فاطمه از مراتب طرافت و نکاهت
و فضل و جمال ابن ربیع شنید او ان بشینه بود و دل بدویازین بود پس بد کس فرستاد و بدیدارش خواستار شد چون
حاضر شد گفت از اشعار خویش خبری قرأت فرمای ابن ابی ربیع بخواند

تَنْطَعُ عَدَا دَارَ حَبِيرٍ إِنَّمَا
وَاللَّذَائِبُ بَعْدَ عَدُوِّ أَبَدٍ

و این اشعار همت قرأت کرد و فاطمه پرده بس از ک آویخته داشت بود که او عمر را میدید لکن عمر او را نمیدید و چون
با تساد اشعار و محاوره مشغول شدند پرده کاهی بر کنار رفت و عمر را بر فاطمه نظر افتاد و دیداری شریف در اندامی نحیف
و چهره جمیل در سیکری نخیل بید و بهوایش مستند و بو صالاش شوخند کردید و بخطبه او بفرستاد و هم پانصد دینار برآ
مادرش تقدیم کرد مادرش پذیرفتار نشد و او را پنهان پوشیده ساخت و با رسول گفت وقتی دیگر باشوی لکن فاطمه
غمناک یافت و با وی از روی خشم گفت هانا این جد و شوق تو را کشته است برو و زوجه او باش فاطمه گفت سو کند
با خدای چنین سختم در ضایع هم که اهل عراق در دنبال من کونید که من در طلب تزویج ابن ربیع شده دینار سپرده ام
لکن ابن ابی ربیع اگر از پی من بتراق آید در جاله نکاحش در آیم و بعضی گفته اند که فاطمه کسی را با ابن ربیع بفرستاد و
و عده نهاد که برای وی اندر شود ابن ربیع سخت شادمان شد و سرای خویش را زینت داد و معطر سیافت و با آن
که این شایسته از نجو بر پاورد و یکصد دینار عطا کرد و فاطمه بسرای او اندر آمد و با وی میعاد نهاد که چون مردمان با
شوند ابن ربیع بشایعت وی پرون نمود و علامت ما بین ما چنان مقرر داشت که رسول ابن ربیع بدو شود در هر
کشد و عمر شعری بخواند چون مردمان باز شدند عمر حسب میعاد چنان کرد و در شایعتی این شعر گفت

قَالَ الْخَلِيطُ خَدَّائِضًا عَلَيْنَا
أَوْ بَعْدَهُ أَهْلًا نَشْتَبِسُنَا

حکایت فاطمه
کامعان تشنه هفت
جاریه نارستان
مصره زن سخن
زن نوجوان